

کنوز مخزونه در کلمات مکنونه

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



کنوز مخزونه در کلمات مکنونه

فاروق ایزدی نیا

دیباچه

اخيراً به پیشنهاد دوستان در مهد امر حضرت یزدان کلاسی از برای مطالعه کلمات مبارکه مکنونه عربی تشکیل شد که به مرور، دوستان دیگر در مناطق اخری طالب شدند جمعی مشابه تشکل یابد و زیارت این اثر نفیس آغاز گردد. از آنجا که قبلاً کلامی از جناب فیضی عزیز مشاهده شده بود که کلمات مکنونه را کلّ تعالیم مبارکه در مرحله جنینی توصیف می نمایند، تصمیم گرفته شد، توضیحاتی بر فقرات این اثر مبارک یافت شود تا که شاید بتوان تا حدی لثالی مخزونه در آن را بیشتر شناخت و بهتر به آن پی برد.

در طول دوران مطالعه، آنچه که مرتبط با موضوع یافت شد بر صفحه کاغذ جاری گشت، و حتی بعد از تشکیل کلاس نیز فقراتی از بیانات مبارکه بر آن افزوده شد تا آن که مجموعه ای فراهم آمد.

اکنون، به نظر رسید اگر این مجموعه تا حدی تنظیم گردد، شاید مورد استفاده نفوس دیگر واقع گردد، به طوری که بتوانند آن را کامل سازند و توضیحات دیگری از سایر بیانات مبارکه بر آن بیفزایند تا یوماً فیوماً کامل تر شود و بیشتر مورد استفاده قرار گیرد.



ORIGINAL

عناوینی که برای هر قسمت گذاشته شده، الزاماً منطبق با فقرات کلمات مکنونه نیست؛ گاه چند فقره تحت عنوان واحد مطرح شده است.

سعی شده از تکرار بیانات خودداری شود، اما گاهی ضرورتاً تکرار شده و گاه در پاورقی آورده شده و گاه قسمتی از بیانی در جای دیگر اتیان شده است.

فاروق ایزدی‌نیا

خردادماه 1385 شمسی

چه که در این مجموعه می‌خوانید

5	الهی	پیمان	و	عهد	2-	3	مقدمه	1.
7	الهی	امانت	ادای	6	عهد	به	وفای	3-
11	سفر	آغاز	6-	9	سفر	و	شرایط	5-
15	هوی	و	نفس	8-	13	الهی	به	7-
19	حق	حضرت	با	گرفتن	انس	10-	انسان	9-
20	انسانی	وجود	الهی	روح	12-	19	کردن	11-
23	آفرینش	در	انسان	علو	14-	22	که	13-
25	حدود	از	تجاوز	از	خودداری	16-	سوی	15-
28	دیگران	با	ارتباط	18-	26	انسانها	عظمت	17-
30	متعال	حق	حضور	به	رسیدن	از	اموال	19-
32	مرگ	بشیر	21-	31	حزن	نه	مایه	20-
36	الهی	زیبای	قیص	پوشیدن	23-	35	و	22-
39	ندارد	وجود	یاوری	هیچ	جز	خداوند	ترک	24-
42	خاکی	در	عالم	الهی	ذکر	27-	به	26-
44	او	در	سبیل	شهادت	29-	43	به	28-
48	دنيا	و	ذلت	عزت	ناپایداری	31-	حب	30-
49		غنا					فقر	32-
52	خداوند	تجلی	برای	محیط	ساختن	میآ	ساختن	33-
58	ید	35-	56	او	ظهور	و	آماده	34-
60	فرصت	قلت	37-	59	انسان	معراج	را	36-
65	الهی	حب	حفظ	لزوم	39-	62	مقام	38-
68	کنز	حافظان	41-	67	اتحاد	و	حفظ	40-
							وحدت	42-
							ختم	42-
							کلام	42-
							کلام	69
							کتابشناسی	70

مقدمه

کلمات مبارکهء مکنونه توسط فضلاى امر مبارک مورد مطالعه قرار گرفته و نظراتى در اين باب بيان شده است. در باب بعضى از فقرات آن نيز از طلعات مقدسه سؤال شده که در مجموعه اى توسط دارالتحقيق بين المللى انتشار يافته است. در اين مختصر، نگارنده سعى دارد با استناد به ساير آثار مبارکه و در واقع با استمداد از بيانات طلعات مقدسه که به طور غيرمستقيم مفاد کلمات مبارکهء مکنونهء عربى را توضيح مى دهند، اين بررسى را انجام دهد.

شايد بتوان کلمات مکنونه را از سه زاويه متفاوت مورد مطالعه قرار داد:

اول، با توجه به گذشته: چه که جمال قدم بنفسه مى فرمايند، "هذا ما نزل من جبروت العزة بلسان القدرة و القوة على النبيين من قبل...". و لذا مى توان در آثار گذشتگان به جستجو پرداخت و به انحاء مختلف آنها را يافت. بعضاً عيناً در کلمات مکنونه آمده است، مانند فقره اى از مکتوب حضرت محمد خطاب به ابوذر غفارى که فرمود، "حاسب نفسك قبل أن تحاسب...". و بعضى ديگر به ظاهر تغيير نموده اما معنا را منتقل نموده است مانند بيان مبارک، "خلقتك و ألقيت عليك مثالي...". که اشارتى به آيهء تورات است که فرمود، "لنعلمن الانسان على صورتنا و مثالنا؛" و بعضاً استفاده از مفاد کتب مقدسهء سالفه است، مانند "أدخل يدك في جيبى لأرفع رأسي عن جيبك مشرقاً مضيقاً" که يادآور آيهء قرآنى در مورد حضرت موسى است که خداوند به او مى فرمايد، "أدخل يدك في جيبك تُخرج بيضاء من غير سوء." (سورة النمل، آيه 12) استفاده از اصطلاحاتى چون "روح السناء فى سيناء قلبك" به وضوح يادآور واقعهء بعث حضرت موسى است که جمال مبارک در کتاب ايقان (ص 9) آن را اينگونه توصيف مى فرمايند، "تا نوبت به موسى رسيد و آن حضرت به عصاى امر و بيضاى معرفت از فاران محبت الهيه با ثعبان قدرت و شوکت صمدانيه از سيناي نور به عرصهء ظهور ظاهر شد و جميع من فى الملك را به ملکوت بقا و اثمار شجرهء وفا دعوت نمود."¹

دوم، با توجه به آینده، يعنى اين که اين اثر در عين اختصار، شامل کل آثار و احکام و تعاليم حضرت بهاء الله اما به صورت جنينى است، به گونه اى که مرکز ميثاق در اسفار غرب مى فرمايند، "من تعاليم

¹ جناب اشراق خاوري در قاموس ايقان (ج 2، ص 899) آن را اينگونه توضيح مى دهند، "سيناي نور: مقصود رتبه و مقامى است که نور الهى در آن مقام بر قلب موسى تجلى فرمود و او را به خلعت رسالت مخلع داشت و آن شجره همان شجرهء مبارکهء زيتونهء لاشرقيه و لاغربيه است که در قرآن مجيد در سورة النور بدان تصريح فرموده و مقصود از شجرهء نورانيه، حقيقت نورانيهء متجليه در حضرت موسى بود. حضرت عبدالبهاء در مکاتيب مبارک، ج 1، ص 56-58 آن را تشریح فرموده اند: "

حضرت بهاء الله را به این مملکت آورده‌ام که باید تحرّی حقیقت نمود و به عالم انسانی خدمت کرد، در ترویج صلح عمومی کوشید و به جهت هدایت خلق جانفشانی نمود و به جمیع خلق مهربان بود، ندای ملکوت را بلند نمود؛ انسان باید به صفات الهیه متّصف باشد و در زمره علیین در آید. این تعالیم قطره‌ای از بحور مستوره در کلمات مکنونه است." (بدایع الآثار، ج 1، ص 267)

شواهد کثیره در این مورد می‌توان در کلمات مکنونه یافت. فی‌المثل در فقره دوم اصل تحرّی حقیقت مطرح شده و شرایط آن ذکر شده است. احکامی چون نهی از غیبت، نخر فروشی، لزوم عمل به موجب احکام الهی صرفاً به علّت حبّ الهی، وحدت بین خلائق از آنجا که همه از یک تراب خلق شده‌اند، تعریف موت و عالم بعد و غیرذلک به صورتی موجز مطرح شده است.

سوم، با توجّه به زمان حال؛ کلمات مکنونه را می‌توان مجموعه‌ای از هدایات الهیه مشاهده کرد که مسیر حرکت انسان از نقطهء نقص به اوج کمال را نشان می‌دهد. در هر قدم هدایت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و از چاه بر حذر می‌دارد؛ یعنی تعلیم می‌دهد که چگونه انسان که به صورت و مثال الهی خلق شده، جواهر مستورهء مودعه در وجودش را به عرصهء ظهور آورد تا مورد استفاده خود او و اهل عالم قرار گیرد. حصول مقصود به اجرای آنچه که در این مجموعه نازل شده مشروط است، چه که مرکز میثاق فرمود، "کلمات مکنونه تلاوت نمایید و به مضمون دقت کنید و به موجب آن عمل نمایید... تا آن که هر یک شمعی روشن گردید و شاهد انجمن شوید و مانند گل گلشن رائحهء طیبه منتشر نمایید." (مکاتیب 3، ص 93)

در این حالت می‌توان به صفات الهی متّصف شد و قابلیت دخول در ملکوت یافت که حیّ قیوم فرمود، "به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قدم در آید." (دریای دانش، ص 122)

نکتهء مهمّی که در ابتدا باید ذکر شود، عناوین فقرات کلمات مکنونه است. در بسیاری از موارد "یا ابن الرّوح" ذکر شده است. این بدان علّت است که احبّای الهی نزد حق انباء روح محسوبند و باید که از اجساد خود محزون نباشند و همواره مسرور به بشارات الهی باشند، "یا احبّائی أنتم انباء الرّوح لاتخزنوا

ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرُّ الى الآن لأنّ حدود الزّمان لیس لها حکمٌ فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهیة و الرّبویة مقدّسة عن الوقت و الأوان...

"

من أجسادكم؛ أن استبشروا ببشاراتِ الرحمن بروج وريحان. ثم استقيموا على حب الله وأمره ثم اتبعوا ما نزل في الكتاب." (آثار قلم اعلى، ج 6، ص 50)

در مواردی "یا ابن العرش" به کار رفته که "عرش" عبارت از نفس مظهر ظهور است: "فلما حضر بين يدي العرش تكلمك" (مائده 8، ص 166). در لوح نصیر نیز چنین نازل، "اگر ملاحظه ضعیف عباد و فساد من فی البلاد نمی شد، البته اذن داده می شد که کل بین یدی عرش اعظم حاضر شوند و نفحات روح القدس اکرم را به بصر ظاهر مشاهده نمایند." (مجموعه الواح، طبع مصر، ص 175) در لوحی می فرمایند، "به نام دوست یگانه نامه آن جناب به لسان پارسی تلقاء عرش الهی صادر... (اسرار الآثار، ج 4، ص 329)

در موردی "یا ابن المنظر الأعلى" ذکر شده است که عبارت از جلوه گاه الهی و ظهور است و به صورت دیگر نیز نازل شده: در شرح هاء مذکور، "و انّ ذلك هو الشرف لمن كان بالمنظر الأكبر" و در کتاب اقدس، "والأعلى ذكر مقاماته العليا و منظره الأسنى" و قوله، "قد نزل الناموس الأكبر في المنظر الأنور" و قوله، "الأمن اوتى البصر من هذا المنظر الكريم." (اسرار الآثار، ج 5، ص 171). به طور کلی، مقصود از منظر اعلى یا منظر اكبر همانا جمال الهی است: "...تنشق حجابات الاكبر عن وجه هؤلاء و ينظرون بالمنظر الأكبر جال الله المقدس العزيز المحبوب" (سورة القلم، آثار قلم اعلى، ج 4، ص 265).

عهد و پیمان الهی

در نگاه از زاویه سوم فی الواقع عهد و میثاق الهی را مشاهده می کنیم که در فقرات مختلف کلمات مکنونه به ما یادآور می شوند. در صلوة وسطی می خوانیم، "قد اظهرت أمرک و وفیت بعهدک"، در حالی که در کلمات مکنونه مکرراً یادآور می شوند، "حال احدی را بر آن عهد قائم نمی بینم". اما، به ما یادآوری می کنند که "غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده" و برای آن که ما آن را به خاطر بیاوریم، اشاره به آن صبح صادق روشن می فرمایند که آن عهد را در ظلّ شجره انیسا با ما بستند و کلام خود را به ما القا کردند و هدایت می کنند که، "اگر صدر را مقدس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آرید و بیان من بر همه شما معلوم شود" و در واقع عهدی است که در هر دوری تکرار می شود و مظهر ظهور عهد الست را دیگر بار از بندگان میگیرد.

در اینجا می توان مشاهده کرد که علت نزول کلمات مکنونه که در بدایت بخش عربی آن بیان شده در واقع به خاطر آوردن عهد قدیم و ادای آن است، "لیوفوا بعهدالله و یؤدّوا أماناته فی أنفسهم و لیکون بجزوه التقی فی ارض الروح من الفائزین." در واقع می توان دریافت برای آن که بتوانیم در عالم روح به

جوهر پرهیزگاری و تقوی نایل گردیم، باید دو فریضه را انجام دهیم: اول، وفای به عهد الهی و ثانی، ادای امانات او در نفس خودمان.

وفای به عهد

تردیدی نیست که "حق باوفا بوده و وفا را دوست داشته و می‌دارد." (گزار، ص 320) جمال مبارک وفا را اینگونه می‌ستایند، "بدان که ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما بسططان اراده خلق فرمودیم؛ لهذا وفا عندالله احبّ از کلّ اسم بوده و خواهد بود." (گزار، ص 319) اما اصل وفا را جمال قیوم اینگونه توصیف می‌فرمایند، "... اصل الوفا و هو الايقان بالقلب و الاقرار باللسان بما شهدالله لنفسه الاعلی بآئی أنا حی فی افق الأبهی و من فاز بهذه الشهادة فی تلك الأيام فقد فاز بكلّ الخیر و ينزل علیه الروح فی کلّ بکورٍ و اصیل و يؤیّده علی ذکر ربّه و یفتح لسانه علی البیان فی امر ربّه الرحمن و ذلک لا یمكن لأحدٍ الاّ لمن طهر قلبه عن کلّ ما خلِق بین السموات و الأرضین و انقطع بکله الی الله الملك العزیز الجمیل" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 350)

و اما عهدی که ما با جمال قیوم بستیم، به نام عهد الست از آن یاد میشود، که در سوره اعراف، آیه 171 به بعد آن داستان نقل شده است، "وَ اِذْ اخذنا رِبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِیْنَ." این عهد از آنها گرفته شد تا مبادا در یوم قیامت اظهار بی‌خبری کنند. در تفسیر صفی‌علیشاه از قرآن آمده است:

یاد کن بگرفت چون پروردگار از بنی آدم به دور روزگار

از ظهور اعنی که از اصلا بشان پشت در پشت از ره و آدابشان

نسلشان از بعد نسلی در فزون همچنین آورد پی در پی برون

همچنین بگرفت ایشان را گواه بر نفوس خویشتن بی‌اشتباه

یعنی اندر عقلاشان بر نهاد آنچه داعی بود بر ربّ العباد

اندر اقرار ربوبیت بجدّ که بر آن هر نفس باشد مستعدّ

بر شما آیا نیم پروردگار جمله گفتند آری اینست آشکار

اندر این آیت سخن باشد فزون در میان اهل تفسیر و فنون
نیست لازم ذکر آنها بالتمام آنچه آن وافیست در نظم کلام
این بود بر وجه تحقیق متین کز بشر بگرفت عهد آن ربّ دین
کو بود پروردگار این عباد سر نیچند از اطاعت و انقیاد
هم بنپرستند چیزی را جز او شرک بر وی ناورند از هیچ رو
هستیش داعیست او را بالعهد کش بود پروردگاری در وجود
عقل و فهمش هم بر این باشد گواه وین گواهی را ملک دارد نگاه
گفت زان حق با ملایک شاهدند کاین خلائق اندر این عهد آمدند
عقل و روح اعنی بشر را بر اله شد بر اقرار عبودیت گواه
پس گواهِش گر خود او باشد رواست ور خداوند و ملایک هم بجاست
پس چو بودند این زرای لاعلاج در ظهور خویش از طبع و مزاج
مر طبیعت گشت ایشان را حجاب رفتشان از یاد آن عهد و ایاب
در قیامت چون که گردد پرده باز مر پدید آید حقیقت از مجاز

جمال قیوم در کلمات مکنونه فارسی نیز به این عهد اشاره فرموده و از آن به "سه کلمهء طیّبه" یاد کرده‌اند که، "ای دوستان رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز نخواهید و با دلهای مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد من میایید."

بنابراین یکی از اهداف کلمات مکنونه یادآوری آن عهد قدیم به جمیع عباد است تا دیگر بار به خود آیند و به وفای به عهد قیام کنند.

ادای امانت الهی

هدف ثانی را ادای امانت الهی بیان می‌فرمایند. در اینجا نیز اشاره به آیه کریمه قرآنی است که فرمود بعد از خلق کائنات خواست امانت خود را به یکی از مخلوقات بسپارد. احدی توان آن را نیافت که آن را پذیرد و حمل نماید، "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَ اشفقن منها و حملها الإنسان إنه كان ظلوماً جهولاً." (سوره احزاب، آیه 72)

در این خصوص که امانت مزبور چه بود، در آثار جمال قیوم و مرکز میثاق اشاراتی موجود است. این عبد سه مورد را در آثار مبارکه ملاحظه کرده است که بدان اشاره می‌شود:

اول، حبّ الهی: حضرت بهاء الله می‌فرماید که حبّ الهی امانتی است که به کلّ اشیاء بدون استثناء عرضه شده و هر کس که آن را حمل کند نجات خواهد یافت و هر کس که اعراض نماید به خداوند کافر شده است، "قد خلقنا کلّ الأشیاء علی حدّ سواء و عَرَضْنَا عَلَيْهَا أَمَانَةً حَبِّي بِكَلِمَةٍ مِنْ لَدُنَّا؛ فَمَنْ حَمَلَ نَجِي وَ أَمِنَ وَ كَانَ مِنَ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ أَعْرَضَ كَفَرَ بِاللَّهِ الْمَهِيْمِنِ الْقِيَوْمِ وَ بَهَا فَرَقْنَا بَيْنَ كُلِّ الْعِبَادِ وَ فَصَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ اَنَا كُنَّا فَاصِلُونَ." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 283)

حضرت عبدالبهاء نیز در تبیین آن می‌فرمایند، "... فیضی در عالم وجود اعظم از حبّ نیست. این است آیت کبری، این است امانت عظمی. ولی چون شرائط و شواهد آن بسیار عظیم است، لهذا جمیع کائنات تحمل آن نداشت و استعداد و قابلیت ظهور آن را نیافت، لهذا از حمل آن عاجز و قاصر بود. این موهبت تخصیص به عالم انسان یافت. اگر چنان که باید و شاید شرائط و شواهد در نفسی تحقّق یابد فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر و آشکار گردد و علیکما البهاء الأبهی. ع ع" (منتخبات مکاتیب، ج 2، ص 93)

دوم: عبودیت خداوند: به جای آوردن شرایط عبودیت و فنا کردن اراده خود در اراده الهی که در عهد الست نیز ذکر آن شد، کاری است بس دشوار و مبارزه‌ای است که از بدایت تولّد در این جهان انسان با نفس خود دارد. لهذا، حضرت عبدالبهاء از آن به عنوان "ثقل اعظم" یاد می‌کنند که آسمان و زمین نیز از حملش عاجز است. هیکل مبارک می‌فرمایند، "عبودیت آن ذات احدیت امانت عظیمه است که ثقل اعظم است و آسمان و زمین و جبال از حملش عاجز. پس حاضر شو که این بار گران را در کمال روح و ریحان چون این عبد حمل نمایی و مورد طعن و سبّ و شتم و تکفیر و تفسیق و شبهات امم گردی تا قطره‌ای از بحر بلایای جمال قدم روحی لعباده الفدا نصیب بری." (مکاتیب 5، ص 147-146)

در بیان دیگر به عظمت عبودیت شهادت می‌دهند و این که فقط انسان است که حمل آن تواند و بس، "ای بندهء جمال ابری عبودیت عظیم است عظیم؛ امانت الهی و رحمت ربّانی است؛ آسمان و زمین از حملش عاجز و جبال پُرمکین از تحملش قاصر؛ انسان است که حمل این امانت تواند. ملاحظه نما که این چه عطائی و بخششی است که سبقت بر جمیع کائنات نموده و قوای اعظم عالم مقاومت نتواند." (منتخبات مکاتیب 3، ص 124)

لذا، باید به شرایط عبودیت قیام کرد که محویت تامّ است و فانی کردن ارادهء خود در ارادهء الهی. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "ای واقف در مواقف عبودیت از مقتضای عبودیت خلوص نیت و فنا و محویت است، یعنی در جمیع شئون فنای محض و فقر صرف و فدایی کلیّ تام است؛ یعنی اثری و شائبه‌ای از وجود و هستی او باقی نماند و به فرائض محویت که از شرائط عبودیت است قیام نماید. در این حال از مشرق تقدیس انوار توحید چنان بر او بتابد که همه انوار گردد." (مکاتیب 8، ص 168)

عبودیت در این مقام، شامل خدمت نیز می‌شود و خادم صادق را که محو و فانی باشد، حامل امانت کبری می‌کند، "اگر عزّت ابدیه جویی خدمت به درگاه احدیت کن و در سبیل الهی تحمل هر اذیت و ذلت بنما؛ آسودگی جو، آلودگی مخواه؛ آزادگی طلب، فرزانی بخواه. همتی کن که حمل امانت کبری نمائی، انا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا فَلَمَّا الْإِنْسَانُ. این است توانایی، این است دانایی، این است موهبت آسمانی." (منتخبات مکاتیب، ج 2، ص 266)

حضرت عبدالبهاء در حمل این امانت عظمی پیشقدم شدند و کلّ را به همراهی با خود دعوت کردند، "هو الله ای شریک و سهم عبدالبهاء در عبودیت آستان کبریا بیا دست به هم دهیم و پا در صراط بندگی نهیم و به آنچه سزاوار این امانت عظاماست قیام کنیم تا روی تابان کنیم و خوی رشکِ مُشکِ موی حورِ جنان. این است فضل بی‌پایان. ع" (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 115)

سوم عهد و میثاق الهی است: خداوند این عهد را با بنی آدم بست نه با دیگر کائنات؛ پس امانتش را به او سپرد و انتظار داشت که امانت حفظ شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "ای مشغول به خدمت امرالله... کمر را بر خدمت امر محکم بند و در ثبوت و رسوخ ضعفاء بر عهد و پیمان بکوش؛ چه که میثاق الهی امانت ربّانی است که جبال و ارض و سموات حمل آن نتوانستند؛ چگونه سست عنصران حمل توانند؛ انا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان...". (سفینه عرفان، ج 8، ص 37)

نکته‌ای که باید در اینجا ذکر کرد معنای "ظلوم و جهول" است که در آیه قرآن به انسان نسبت داده شده است. اگرچه مفسرین اسلامی ظلوم و جهول را صیغهء مبالغه از ظالم و جاهل رفتند و حافظ نیز گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهء فال به نام من دیوانه زدند

و جناب فاضل مازندرانی نیز در شرح آن فرموده است، "... مراد از امانت جلوهء یزدانی در جهان و پیوستگی به آن سرچشمه و مراد از انسان آدم ابوالبشر و مظاهر الهیه باشد؛ مبالغه در وزن و گرانی این بار و جهل و ناتوانی جسمانی بشر است و عرض امانت بر مادون انسان اظهار تکلیف به آنها نیست، بلکه اشراق این انوار بر کلّ و فقدان استعدادشان در قبول آن می‌باشد." (اسرارالآثار، ج 1، ص 194) اما، حضرت عبدالبهاء "ظلوم و جهول" را نوعی دیگر تبیین می‌فرماید، "اما آیه قرآن که در حق امانت کبرا ظلوم و جهول می‌فرماید؛ این ظلوم و جهول مبالغهء ظالم و جاهل نیست، بلکه معنی اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است، زیرا خلق انکار و استکبار می‌نمایند و مجهول‌القدر است، قدر او را نمی‌دانند." (مائده 2، باب 40 / اسرارالآثار 1، ص 196)

شرایط آغاز سیر و سفر

سفری بزرگ در پیش است، از بدایت خلقت تا نهایت آن که عروج انسان باشد به اوج عزّت. جمال مبارک می‌فرماید، "بگو قدر این ایّام را بدانید و به تدارک مافات قیام نمایید. سفر عظیم در پیش، فراموش ننمایید؛ آنچه از برای سفر لازم است به آن تمسّک جوئید؛ حقّ جلّ جلاله امر می‌فرماید به آنچه که سبب نجات و آسایش اهل عالم است." (لثالی حکمت، ج 1، ص 137)

برای شروع سفر به نظر می‌رسد جمال مبارک دو شرط تعیین می‌فرماید: اول تطهیر قلب است، "إمّلك قلباً جيداً حسناً" و ثانی رعایت انصاف، "احبّ الأشياء عندی الإنصاف، لا ترغب عنه إن تكن الیّ راغباً." اگر به این دو شرط عمل کردیم می‌توانیم سفر را آغاز کنیم:

اول، تطهیر قلب: قلب محلّ تجلّی الهی است، محلّ ظهور الهی است، متعلّق به او است و ما از تصرف در آن ممنوعیم، جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای ما آفریده شده، الاّ قلوب که محلّ تجلّی جلال و اجلال خود معین فرموده، اما اسفا که هر زمان "ظهور قدس" حضرتش "آهنگ مکان خود نمود غیر خود را یافت؛" لذا لامکان به "حرم جانان شتافت." حال، می‌فرماید، برای آن که انسان به مُلک دائمی و ازلی که خداوند برای او مقدر فرموده فائز و نائل شود، باید که ابتدا تطهیر قلب نماید، تا نور الهی در

آن بتابد. در میانه راه نیز دیگر بار انسان را متذکر می‌شود که، "فؤادک منزلی قدسه لنزولی و روحک منظری طهرها لظهوری."

شرط شروع هر مجاهده‌ای در امر بهائی برخورداری از قلب پاک و خالی از آرایش و نیز بری از حبّ و بغض است. در بدایت ایقان بدان اشاره شده، "سالکین سبیل ایمان و طالبین کوؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عَرَضیه پاک و مقدّس نمایند؛ یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه..." (ص 2-3)

از جمله شرایطی که شخص مجاهد باید رعایت کند نیز همین طهارت قلب است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد، باید در بدایت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبی الهی است، از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل، یعنی از نقوش شَبَحیه و صُور ظَلِیه، مقدّس گرداند، به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را به جهت بی‌دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهت منع نماید، چنانچه الیوم اکثری به این دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسیان می‌چرند." (ایقان، ص 148)

حضرت بهاءالله در صحیفه شطّیه می‌فرماید، "یک حرف بر تو القا می‌نمایم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیت ماء صمدیت بر حقیقت تو و حقائق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن این است «فاملکوا قلباً جیداً حسناً منیراً لملکوا ملکاً باقیاً دائماً ابداً قدیماً» این است کنزی که متعلّق به شماست و اگر زنده و قائم شود، هرگز نمی‌میرد و فانی نمی‌شود و «هذا نور لایطفی و کنز لایفنی و قص لایبلی و ظهور لایخفی» به یضلّ کثیراً و یهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای این کلمه جامع و رنّه لاهوتیه و این غنّه جبروتیه شدی و محکم‌تر از این کلمه چیزی نیافتیم والاّ القاء می‌نمودم. نصیحتی اعظم‌تر از این کلمه مذکور نه. فاحفظوها أن تردون أن تجدون الی ذی‌العرش سبیلاً" (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ص، باب اول).

دوم، رعایت انصاف: چون قلب تطهیر شد، باید شرط ثانی را اجرا کرد و آن رعایت انصاف است در جمیع امور تا هر آنچه را که باید دید انسان با چشم خود ببیند و با علم و آگاهی خود بسنجد نه آن که دنباله‌روی دیگران شود و به اقوال دیگران قناعت کند.

اصل انصاف آنقدر اهمیت دارد که اول انسانیت قرار گرفته است، چه که به یکی از یاران می‌فرمایند، "بگو به احببای الهی که اول انسانیت انصاف است و جمیع امور منوط به آن." (اقتدارات، ص 293) و از آن هم مهم‌تر آن که اگر کسی فاقد انصاف باشد، اصلاً انسان محسوب نمی‌شود. جمال مبارک می‌فرمایند، "این عبد از اول ایام الی حین اهل ایران را به عدل و انصاف دعوت نمود. فی الحقیقه هر نفسی به این دو صفت مبارک مزین نباشد، از انسان محسوب نبوده و نیست." (حدیقه عرفان، 124)²

و اما این که انصاف چیست باید در بیانی دیگر به جستجوی معنی آن پرداخت، "...الانصاف و هو خروج العبد عن الوهم و التقلید و التفرس فی مظاهر الصنع بنظر التوحید و المشاهدة فی کلّ الامور بالبصر الحدید." (گزار، ص 66)

آغاز سفر

در ابتدای سفر، برای آن که مسافر الی الله بداند از چه مقامی برخوردار است، به دو نکته اشاره می‌فرمایند: اول آن که صرفاً به علت حبّ الهی آفریده شده، "أَحَبُّتُ خَلْقَكَ فَخَلَقْتُكَ" و ثانی آن که به صورت و مثال الهی خالق شده است، "وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَثَلِي". کسی که به صورت و مثال الهی خالق

² در اقتدارات (ص 294) می‌فرمایند، "

قل أن انصفوا یا اولی‌الالباب، من لا انصاف له لا انسانیه له.

" و بیانی نیز در انتهای بخش 3 از بیانیه رفاه عالم انسانی ذکر شده است، "

قل لا انسان الاّ بالانصاف...

"

شده، به طور بالقوه می‌تواند به اعلی مدارج برسد و حتی اسم اعظم گردد³ و یفعل مایشاء شود⁴ که البته منوط است به آن که انسان خود را از حجابات نفس و هوی خلاصی بخشد و بر حبّ الهی ثابت و راسخ ماند. چون معلوم آمد که مصدر خلقت محبت بوده، باید که پاسخگویی این محبت شد که به ظاهر محبت خود را مشروط به محبت عبد می‌کند، "احببني لأحبك؛ إن لم تحبني لن احبك ابداً". اما این خلاف محبت بلا قید و شرط خالق به مخلوق است که فرمود، "دوست معنوی شما را لأجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدایت شما بلایای لاتحصى قبول فرموده؛ به چنین دوست جفا نکنید و به کوشش بشتابید."؛ لذا باید معنایی دیگر برای آن یافت و مفهومی دیگر جست. محبت الهی مانند خورشیدی است که دائم می‌تابد، و چون بارانی است که به گلشن و گلخن می‌بارد؛ اما اگر کسی خود را در ظلمت نفس نگاه داشت، خود را بی‌ بهره ساخته است، نه آن که فیض الهی متوقف شده باشد. می‌فرمایند، "بسی واضح و مبرهن است که در فیض فیاض تعطیل نبوده و نیست. نفوسی که از این فیض منیع محروم مانده‌اند، سبب آن است که متابعت اوهام نموده‌اند و به اصنام نفس و هوی معتکف شده‌اند. حق لم‌هزل و لایزال در علو امتناع و سمو ارتفاع خود ظاهر و مقدس از کلّ بوده و خواهد بود. هر که به عین او مشاهده نمود او را شناخت و هر که از این مقام غافل شد او را نیافت." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 170) بنابراین بر محبت خداوند به مخلوق خود ایرادی وارد نیست، بلکه باید چشم گشود تا اشراق آفتاب را مشاهده کرد، "اگر چشم انصاف بگشاید جمیع حقایق ممکنات را از این بادهء

³ لوح اشرف، مجموعه الواح مبارکه که طبع مصر، ص 211، "

انّ الأسماء لو یخلصنّ أنفسهم عن حدودات الإنشاء لیصیرنّ کلّها الإسم الأعظم لو أنت من العارفين.

"

⁴ لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص 169، "

قسم به آفتاب معانی که الیوم کلّ از او محتجب مانده‌اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجرهء مبین درآیند و بر حبش مستقیم گردند، هر آینه کلّ به خلع مبارکهء یفعل مایشاء و یحکم مایرید مخلع و فائز آیند." و نیز می‌فرمایند، "الیوم لو یخلصنّ کلّ الأشياء عن حجابات النفس و الهوی لیلبس الله کلّها قیص یفعل ما یشاء فی ملکوت الإنشاء لیظهر آیه سلطانه فی کلّ شیء

". (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص 189 / مائده آسمانی، ج 4، ص 45)

جدیدهء بدیعه سرمست ببینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مُشرق و منور خواهید یافت." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 320) والّا او آنقدر فضلش عظیم و کرمش عمیم است که، "لا یمنعه عن فضله من فی السّموات و الارضین." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 171)

از آن گذشته، روح انسان همیشه مشتاق رسیدن به وصال الهی است، اما اوهام بشری است که او را باز داشته است، "براستی می گویم جان لم یزل و لایزال آهنگ گلشن مکاشفه و لقا داشته و دارد، ولیکن اوهام و آمال لاتغنی او را از ملکوت قرب منع نموده. باید به نار ایقان و نور ایمان حجابات را بسوزانید و قلوب و افتده را منور دارید. جهد نمایند تا از کوثر ایقان که از یمین عرش الهی جاری است بنوشید. هر نفسی به آن فائز شد او از اهل بقا در صحیفهء حمراء مذکور است." (اقتدارات، ص 276)

پس باید محبت الهی را در دل جای داد و آثار آن را ظاهر ساخت. ادعای محبت نمودن و به آن عامل نبودن شأن وفا نیست، "اگر عباد رشی از محبت الهی را ذوق نموده بودند واللّه در بیتها مقرّ نمی گرفتند، بلکه در کوهها ناله می نمودند. این است که کلّ به حکمت مشغول شده اند، یعنی آنچه سبب حفظ نفس اماره می شود. اگر قطره ای از کأس محبت الله می آشامیدند البتّه صد هزار حکمت را به نار می سوختند." (امر و خلق، ج 3، ص 385)

نحوهء خلقت و دمیدن روح قدمانی را هیکل اطهر اینگونه توضیح می فرمایند، "کّا فی نفسنا متوحّداً فرداً واحداً مستوراً عن اعین الموجودات و مقنوعاً خلف حجابات القدس فی مکن الذّات و اذا أردنا أن نظهر الأمر فی ملکوت الانشاء أخذنا کفّاً من الطّین بقبضة قدرتنا المقتدر العزیز الحکیم؛ ثمّ عجّناه بمیاه القدس و نفخنا فیهِ روحاً من الأرواح الّتی خلقناه فی جبروت البقاء و صورنا علی هیکلٍ من هیاکل القدس و سمّیناه بالآدم فی جبروت الأسماء إن أنت من العارفین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 183)

اما، همانطور که در کلمات مکنونه فارسی نیز به آن اشاره شده، "در بادیه های عدم بودی و تورا به مدد تراپ امر در عالم ملک ظاهر نمودم...". جمال قیوم خلقت از عدم محض را تصریح می فرمایند، "...حقایق ممکات و دقائق و رقایق اعیان موجودات را از حقیقت نیستی و عدم در عوالم هستی و قدم ظاهر فرمود و از ذلت بعد و فنا نجات داده به ملکوت عزّت و بقا مشرف نمود و این نبود مگر به صرف عنایت سابقه و رحمت منبسطهء خود، چنانچه مشهود است که عدم صرف را قابلیت و استعداد وجود نشاید و فانی بحت را لیاقت کون و انوجاد نپاید." و در ادامهء کلام مبارک، نحوهء خلقت انسان مطرح می شود، "و بعد از خلق کلّ ممکات و ایجاد موجودات، به تجلّی اسم یا مختار انسان را از

بین امم و خلائق برای معرفت و محبت خود که علت غایی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود، چنانچه در حدیث قدسی مشهود و مذکور است. (مجموعه الواح طبع مصر، ص 338)

بنابراین مشهود است که علت خلقت فقط محبت خالق بوده و خواسته که خلعت معرفت و محبت خود را به کائنات بخشاید و آنها را از فیوضات لانهایه خود بهره‌ای بخشد. در این میان انسان را "مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرموده." حال، جمیع این اسماء و صفات که در کلمات مکنونه با "القیة علیک مثالی" مطرح شده، "در حقیقت انسان مستور است، همانطور که شعله و اشعه و انوار در حقیقت شمع و سراج مستور است." باید این شعله را افروخت و تابش و درخشش آفتاب را در این مرآت تاباند؛ اگر مرآت "از زنگ و غبار شئون بشری تیره و مظلم گشته" آفتاب در او منعکس نگردد و معلوم نشود، پس در روح حیات تثبیت نگردد. لهذا، جمال مبارک از عبد می‌خواهند که، "فأحببني كني أذكرک و فی روح الحیة أثبتک." در واقع اگر کسی در حبّ مولایش ثابت قدم بماند، به مقامی نائل می‌گردد که قدمش هرگز نلغزد و در دو جهان به زندگی جاودان نائل شود که فرمود، "انک لو تثبت فی حبک مولاک و تصل الی المقام الذی لن تزلّ قدماک یظهر منک ما تحیی به الدارین." (مجموعه الواح، ص 355). در این مقام حبّ به مولی حبّ به بندگان او را نیز در بر می‌گیرد، چه که در کلّ آیه حق موجود، "بعد از کشف حجابات عن وجهها لن یقی منها الا آیه الله الّتی أودعها الله فیها و هی باقیة الی ما شاء الله... تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده." (همان) بنابراین، محبت و وداد فرض عین است، "عالم به محبت خلق شده و کلّ به وداد و اتحاد مأمورند؛ به این کلمه مبارکه که از افق فم سلطان احدیه اشراق نموده ناظر باشید و ذکر نمائید «كنت فی قدم ذاتی و ازیلة کینونتی عرفت حبی فیک خلقتک و القیت علیک مثالی و اظهرت لک جمالی.»" (اقتدارات، ص 273)

چون انسان به خدای خویش محبت ورزید، محبت خدا را به خود اختصاص داده و خود را از فضل حق محروم نکرده است. در این صورت جایگاهش اعلی الجنان است؛ او باقی و جاودان است که خدایش فرمود، "مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیت الله بوده و اوست باقی بقاء الله و دائم بدوام او ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر مؤمنین بالله و آیات او بوده؛ ابدأ فنا به آن مقعد قدس راه نجوید" (مجموعه الواح، ص 356)

ورود به رضوان الهی

اینک مؤمن بالله قصد ورود به جنت خدا را دارد؛ بنابراین باید جنت را شناخت و به رضوان پی برد. می‌فرماید، "رضوانک حی و جنتک وصلی...". برای وصول به این جنت باید قلب را از هر ذکری جز ذکر محبوب پاک نمود و آن را آماده استقرار حب الهی کرد. می‌فرماید، "یا عبد فاح عن قلبک کلّ ذکر دون ذکری العزیز المنیع فاجعل حصنک حیّ ثمّ ردائک امری ثمّ درعک ذکری ثمّ اینسک جمالی ثمّ اقترافک التّوکل علی نفسی المنان المقتدر المتعالی العلیم". (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 53)

بدون حبّ جمال مبارک ورود به جنت غیر ممکن است، "أن یا اهل الارض أحسبتم أن تدخلوا الجنّة فی هذا العدن الّذی قد ظهر علی هیکل الرّضوان فی هذا الجنان من غیر حبّ هذا الغلام الابدیّ الّأحدیّ الّأزلیّ السّرمدیّ العجمیّ العربیّ الالهی فبئس ما ظننتم فی أنفسکم." (همان، ص 36) در آن مکان می‌توان به زیارت رخ یار نائل شد. باید قیص فانی را به قیص باقی تبدیل نمود، از ماسوی گذشت و به ساحت حق روی آورد، "اگر قیص فانی را به قیص باقی تبدیل نمائید و به مقام جنت ابهیه که مقرر خلود ارواح عزّ قدسیّه است وارد شوید، جمیع اشیاء دلیل بر هستی شما است اگر از غبار تیره نیستی به در آید" (مجموعه الواح، ص 329)

و اما وجود جنت قطعی است و شکی در آن نمی‌توان داشت چه که حق به وجودش شهادت داده است، "و اما الجنّة حقّ لا ریب فیّه و هی الیوم فی هذا العالم حیّ و رضائی و من فاز به لینصره الله فی الدنیا و بعد الموت یدخله فی جنّة عرضها کعرض السّموات و الأرض و یخدمنه حوریات العزّ و التّقدیس فی کلّ بکور و اصیل و یستشرق علیه فی کلّ حین شمس جمال ربّه و یتضیء منها علی شأن لن یقدر أحد أن ینظر الیه کذلک کان الأمر ولكن النّاس هم فی حجاب عظیم." (امر و خلق، ج 1، ص 276).

اما ورود به جنت شرطی دارد و آن انقطاع از ماسوی الله است و وارستگی از تعلقات این دنیا. حضرتش فرمود، "تالله الحقّ الیوم لم یکن لأحد مفرّ و لا مستقرّ الاّ فی ظلّ وجهی العزیز المنیر و علی باب هذا الرّضوان ملئکة الأمر لموقوفون علی اسمی الحافظ السّمع العلیم و إن یجدن من أحد رواح الدنیا و عمّا ظهر بین السّموات و الأرض یمنعنه عن الدّخول فی هذا الرّضوان و عن الوقوف بین یدی ربّک المنان القدیم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 55)

جنات الهی محدود نیست و نظیری هم ندارد؛ اما ورود به آنها به علت ثمرات افعالی است که در این جهان انسان به آن عامل می‌گردد و در نتیجه "کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود؛ ولكن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه در کتاب الله ذکر

شد لغو بوده، قسم به آفتاب معانی که از برای حقّ جنّت‌های لا عدل لها بوده و خواه بود؛ ولکن در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای مؤمنین از این عالم به جنّت لا عدل لها وارد و به نعمت‌های لایحیی متنعم و آن جنان ثمرات افعالی است که در دنیا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنّت لا عدل لها و همچنین به نار لا شبه لها که ثمر اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید ولکن نفسی غیر حق ادراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمت‌های بی‌منتهای الهی که در جنّت‌های عزّ صمدانی مقدر شده... (امر و خالق، ج 1، ص 279)

اما این که چرا جمیع عوالم طائف حول این عالم است جمال مبین توضیح می‌فرمایند، "فی الحقیقه این دار فانی لایق توقّف و توطّن و سکون نبوده و نیست، ولکن در یک مقام از جمیع عوالم اعلی و بر کلّ مقدّم؛ چه که مع فنائه و تغیره کسب مقامات باقیه و مراتب عالیه در آن مقدر است من لدن مقدرِ قدیره." (لئالی حکمت، ج 3، ص 273)

ترک نفس و هوی

از همان آغاز سفر، هشدار داده می‌شود که اگر قصد وصول به مقصود داریم، باید که ترک نفس و هوی کنیم و از اراده خود چشم‌پوشیم؛ اگر طالب نفس الهی هستیم، از نفس خود اعراض کنیم و اگر جویای رضای او هستیم از رضای خود روی بگردانیم، "إن تحبّ نفسی فأعرض عن نفسک و إن ترد رضائی فأغضض عن رضائک"، چه که آسایش هنگامی دست دهد که از نفس اعراض کنیم و به حضرتش روی آوریم؛ خداوند دوست دارد فوق کلّ شی و به تنهایی محبوب باشد، "لأنّی أحبّ أن أكون محبوباً فوق کلّ شیء" و اگر می‌خواهیم به کسی یا چیزی نخر کنیم باید به انتساب به او مباحثات نماییم و به او متوکّل باشیم.

اما مبارزه با نفس سخت دشوار است زیرا، "هوای نفس آتشی است که صد هزار خرمن وجود حکمای دانشمند را سوخته و دریای علوم و فنونشان این نار مشتعله را محمود ننموده و چه بسیار واقع که نفسی به جمیع صفات حسنه انسانیه آراسته و به زیور عرفان پیراسته، لکن اتباع هوی شیم مرضیه آن شخص را از هیأت اعتدال خارج نموده در حیز افراط انداخت؛ نیت خالصه را به نیت فاسده تبدیل نمود و همچنین اخلاق در مواضع لائقه ظاهر نگشت بلکه به قوت هوی و هوس از مسلک مستقیم نافع منحرف به منهج غیر صحیح مضرّ متحوّل گشت." (رساله مدنیه، ص 69-70)

چون ترک هوی و هوس کردیم به حصنِ حبّ خداوند در می‌آیم تا در امن و امان و دور از خطرات شیاطین باشیم. اما این حصن خارج از وجود ما نیست. از طرفی می‌فرماید، "حَبِّ حَصْنِي" و بلافاصله برای این که زیاد هم در جستجوی این حصن نباشیم، می‌فرماید، "حَصْنِي اَنْتَ فَادْخُلْ فِيهِ... حَبِّ فَيْكِ فَاعْرِفْه.".

مقام انسان

آنچه که بسیار مورد تأکید واقع شده عظمت مقام انسان است؛ او نباید خود را حقیر بشمارد؛ نباید احساس ضعف نماید؛ نباید این تصور به او راه یابد که ذلیل است، "صنعتک عزیزا"، یا جاهل است، "مِنْ جَوْهَرِ الْعِلْمِ أَظْهَرْتُكَ"، یا فناپذیر است، "کیف تخاف عن فنائك"، یا تاریک است، مصباحی فیک فاستنر به". مگر آن که خود را با خداوند مقایسه کند. در جمیع مناجات‌ها نیز ما خود را با خداوند مقایسه می‌کنیم و به ضعف و عجز و جهل خود معترف می‌شویم؛ اما در مقام عبودیت الهی از جمیع مواهب برخورداریم و نباید نسبت نقص به خود دهیم که فرمود، "لَأَنَّ صُنْعِي كَامِلٌ". البته جمیع این صفات عالیه با انتساب به خداوند و توجه به او حاصل می‌شود، همچون آینه‌ای که چون به خورشید متوجه می‌گردد، نور و حرارتش را کسب می‌کند و به اطراف خود منعکس می‌سازد. اگر از حجاب نفس خارج شویم کمال صنع را مشاهده نماییم، "به حجاب نفس خود را محتجب مسازید چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صنعم مشهود آید" (مجموعه الواح، ص 186)

در مورد عظمت مقام انسان حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "در میانهء عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شما پدید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فوالذی أنطقنی بما أَرَادَ که اسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربُّکم الرحمن من علو شأنکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نسئل الله أن لا تمنعکم أنفسکم و أهوائکم عما قُدِّرَ لکم...". (اقتدارات، ص 217)

اما این عظمت مقام فقط با اتکاء تام به خداوند حاصل می‌شود، چه که در بیان فوق نیز از خداوند خواسته می‌شود بندگانش را هدایت نماید تا نفس و هوی آنها را از آنچه که برایشان مقدر شده منع نکند. لذا در فقرات بعد نیز مکرراً به این نکته اشاره می‌فرماید، "وجه بوجهی و اعرض عن غیری... إكف بنفسی عن دونی و لا تطلب معیناً سوائی... إنس دونی و آنس بروحی." زیرا روح الهی را در ما به ودیعه گذاشته و انتظار ندارد او را ترک کنیم و محبوب دیگری اختیار نماییم.

ما در این سبیل حق نداریم خود را ذلیل کنیم، چه که ما را عزیز آفریده است. چندین مرتبه به ما هشدار می‌دهد که میوه‌های عالی که بر درخت باشکوه و مجلّی روئیده برای ما در نظر گرفته و نباید که از آن روی بگردانیم و به آنچه که پست‌تر از آن است قناعت کنیم، "قَدَرْتُ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَيْبَى الْفَوَاكِهَ الْأَصْفَى". در این مقام حضرت بهاء‌الله بعد از بیان محرومیت کسی که به این امر مبارک کافر شده، اشاره می‌فرماید، "فَطَوْبَى لَكُمْ بَمَا لَنْ تَجِدَنَّ لِأَنْفُسِكُمْ شَرِيكًا فِي هَذِهِ الثَّمَرَاتِ الَّتِي اثْمَرَتْ مِنْ سِدْرَةِ رَبِّكُمْ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَجَعَلَهَا اللَّهُ مَخْصُوصًا بِكُمْ وَ لَمْ تَوْجَّهْ إِلَيْهَا بِقَلْبٍ طَاهِرٍ سَلِيمًا وَأَنْتَ أَنتَ ذُقْ مِنْ تَلْكَ الْأَثْمَارِ وَ كُنْ شَاكِرًا فِيمَا أُوتِيتَ مِنْ بَدَايِعِ فَضْلِ رَبِّكَ وَ كُنْ عَلَى فَرْحٍ مَبِينَا وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَهَا مَخْتَصًّا لِلْمُقَرَّبِينَ مِنْ عِبَادِهِ وَ جَعَلَ الْمُشْرِكِينَ عَنْ هَذَا الْفَضْلِ مُحْرَمِينَ" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 234). و در بیان دیگر توصیه می‌فرماید مبادا کسی خود را به فضاحت کشد و باید که از خداوند حیا نماید؛ خدایی که جز فضل برای آنها نخواسته و در هر آن از سدرهٔ قدس میوه‌های رسیده و دست‌چین برای آنها فرو می‌ریزد و آنها را دعوت می‌کند که از این نعمت الهی به هر نحوی که مایلند میل نمایند. (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 233).

ما را متعالی خلق کرده، نباید نفس خود را ذلیل سازیم، "خَلَقْتَكُ عَالِيًا". این معنی را ما در بیانات دیگر حضرت بهاء‌الله نیز می‌یابیم. فی‌المثل ما را از اعتراف به گناهان و طلب غفران از دیگران منع می‌کنند، "لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْتَغْفَرَ عِنْدَ أَحَدٍ" (کتاب اقدس، بند 34)، چه که "جز حضرت رحمن بر آمرزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد و صاحب خطا چگونه از خطا در گذرد" (مجموعه الواح، ص 258). این اقرار نزد بندگان سبب حقارت و ذلت است، و "حَقٌّ جَلٌّ جَلَالُهُ ذَلَّتْ عِبَادُ خُودِ رَا دُوسْتِ نَدَارِدُ." (مجموعه الواح، ص 119) حضرتش بندگان را از بوسیدن دست ("قَدْ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ تَقْبِيلَ الْأَيْدِي فِي الْكُتَابِ...") - کتاب اقدس، بند 34) و تعظیم و تکریم در مقابل انسانها، حتی مظهر ظهور نیز منع می‌کنند، چه که فقط خداوندی که شناخته و دیده نمی‌شود شایسته تعظیم و سجود است، لاغیر، چه که این تعظیم و انحاء و دست‌بوسی سبب ذلت است و احدی نباید خود را نزد احدی ذلیل سازد، "انَّ الَّذِي قَصِدَ الْغَايَةَ الْقَصْوَى وَالْحَضُورَ تَلْقَاءَ وَجْهِ مَالِكِ الْوَرَى لَهُ أَنْ يَتَّبِعَ مَا أَمَرَهُ الْقَلَمُ الْأَعْلَى مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ. أَنَّهُ يَمْنَعُكُمْ عَنِ الْإِنْخَاءِ وَالْإِنْطِرَاحِ عَلَى قَدَمِي وَأَقْدَامِ غَيْرِي... إِنْ أَرَدْتُمْ التَّلْقَاءَ فَاحْضَرُوا بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ بِأَدَابٍ كَانَتْ مِنْ سَجِيَّةِ الْإِنْسَانِ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ... لَا تَقْبَلُوا الْأَيْدِي وَ لَا تَنْخُوا حِينَ الْوُرُودِ أَنَّهُ يَأْمُرُكُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ هُوَ الْأَمْرُ الْحَسْبِيُّ. لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَذَلَّ عِنْدَ نَفْسٍ... قَدْ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ مَا ذَكَرْنَا... قَدْ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ التَّقْبِيلَ وَ السَّجُودَ وَ الْإِنْطِرَاحَ وَ الْإِنْخَاءَ... إِنْ السَّجُودَ يَنْبَغِي لِمَنْ لَا يَعْرِفُ وَ لَا يُرَى...") (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 81-82)

اما باید تلاش کنیم تا آنچه را که در ما به ودیعه نهاده شده بشناسیم و مورد استفاده قرار دهیم، "ای بندگان اگر از بدایع جود و فضل که در نفس شما ودیعه گذارده‌ام مطلع شوید، البته از جمیع جهات منقطع شده به معرفت نفس خود که نفس معرفت من است پی برید و از دون من خود را مستغنی بینید و طمطمای عنایت و ققام مکرمتم را در خود به چشم ظاهر و باطن چون شمس مشرقه از اسم ابهتیه ظاهر و مشهود بینید. این مقام امنع اقدس را به مشتهیات ظنون و هوی و افکیات وهم و عمی ضایع مسازید." (لوح احمد فارسی، مجموعه الواح، ص 325)

انسان از جوهر علم ظاهر شده چرا باید علم را از کسی جز خداوند طلب نماید؛ او محتاج احدی نیست، "ایام ظهور را مقامی فوق ادراک مُدرکین مقرر داشته چنانچه اگر جمیع قلوب من فی السموات و الارض در آن ایام خوش صمدانی به آن شمس عزّ ربّانی مقابل شوند و توجه نمایند جمیع خود را مقدّس و منیر و صافی مشاهده نمایند... این است در آن ایام احدی محتاج احدی نبوده و نخواهد بود؛ چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدین حرم ربّانی در آن یوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دون آن نفوس مقدّسه اطلاع نیافته و نخواهد یافت اگرچه الف سنه به تعلیم و تعلّم مشغول شوند. این است که احبّای الهی در ایام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی‌نیاز بوده‌اند بلکه ینابیع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان من غیر تعطیل و تأخیر جاری و ساری است" (مائده آسمانی، ج 4، ص 28)

انسان غنی و مستغنی خلق شده، نباید خود را فقیر و نیازمند بداند، "الیوم معنی استقامت آن که به حقّ جلّ جلاله خود را از کلّ عالم غنی و مستغنی مشاهده نمایند. این است معنی غنای حقیقی و ثروت معنوی که من عندالله ظاهر شده..." (مائده آسمانی، ج 4، ردیف الف، باب 7)

انسان مُلک الهی است و مُلک خداوند فنا نمی‌پذیرد؛ کسی که به حضرتش ایمان بیاورد موت او را اخذ نمی‌کند، "انّ الذی آمن بالله فی هذا الظهور الأعظم لاتفقده الموت لعمرالله انه حیُّ باقی فی ملکوت ربّه العزیز المنیع. طوبی لمن صعد الی الله و وجد منه الملاء الأعلی عرف هذا القمیص الذی به تضرّع عرف الله بین العالمین..." (مائده آسمانی، ج 8، ص 137)

اما باید توجه به حق کرد و از غیر او روی برگرداند؛ نباید کسی را جز او طلبید، گو این که اگر هم بطلبیم ره به جایی نمی‌بریم و احدی را نمی‌یابیم. اما این که می‌فرماید، "وجه بوجهی"، وجه را معانی متعدّد است که حضرت عبدالبهاء توضیح فرموده‌اند، "و الوجه له عدّة معانٍ منها بمعنی الرّضاء کما قال

الله تعالى «يريدون وجهه»⁵ و كذلك «أنا نطعمكم لوجه الله»⁶ أي رضائه. و منها الوجه بمعنى الذات قال الله تعالى «كل شيء هالك إلا وجهه»⁷. و منها الوجه بمعنى الجلوة. قال الله تعالى «فأينما تولوا فثم وجه الله»⁸. لو الوجه له معانٍ شتى تفسيراً و تأويلاً و تصريحاً غير ما بينا" (مكاتب 1، ص 396)

کسی که بتواند وجه خود را فقط متوجه وجه الهی سازد و به عبارت دیگر به تسلیم وجه توفیق یابد، خداوند او را داخل در جنت خواهد ساخت، "انّ تسلیم الوجه امرٌ عظیم؛ من آیدہ الله به أدخله فی جنة النعم و وقاه من عذاب المحيم ... من آید بذلك وفق علی الايمان التام فی اعلى درجة الايقان و الاطمئنان..." (همان مأخذ)

چون انسان توجه به حق نماید، از مکر و خدعه مظاهر شیطانیّه مصون و محفوظ ماند؛ چه که به شهادت حق همانطور که مظاهر قدسیه وجود دارند، مظاهر شیطانیه نیز حضور دارند، "قسم به آفتاب معانی که بابی از ابواب رضوان مفتوح شده که از قبل و بعد نشده و نخواهد شد. پس قدر این ایام را بدانید و از دون الله منقطع شوید بشأنی که احدی قادر نشود بر آن که در قلوب تصرف نماید؛ چه که در این ایام مظاهر قدسیه الهیه به کمال تقدیس و تنزیه ظاهرند و همان قسم مظاهر شیطانیّه در نهایت مکر و خدعه مشهود و مشغول و مابین ناس به صورت انسان ظاهر. پس به حق توجه نموده که از فضل و رحمتش از شر آن نفوس نسناسیه خناسیه محفوظ مانید. اگر عالم هستی و بقا را ادراک نمایید در راه دوست از نیستی و فنای ظاهره مضطرب و متزلزل نشوید" (مائده آسمانی، ج 4، ص 138)

هر آن کس به این توجه و اقبال توفیق یابد گویی به لقای الهی موقّق شده است، "یا ناظر أنظر ترانی إنّ الذی أقبل الیّ الله من رآنی ان ربک علی ما أقول شهید. دع الموتی و تمسک باسم الذی به تمسک کلّ مخلص امین." (لئالی حکمت، ج 3، ص 191)

⁵ قرآن کریم، سوره کهف، آیه 28: "...الذین یدعون ربهم بالغداوة و العشی یریدون وجهه..."

⁶ قرآن کریم، سوره انسان (دهر)، آیه 9: "إنا نطعمکم لوجه الله لانزید منکم جزاءً و لا شکوراً..."

⁷ قرآن کریم، سوره قصص، آیه 88

⁸ قرآن کریم، سوره بقره، آیه 115

آنچه که انسان را از توجه باز دارد، جز نفس و هوی نیست، "فاعلم قد منع الهوى اكثر الورى عن التوجه الى الله مالک الأسماء. من ينظر بعين البصيرة يشهد ويرى ويقول سبحان ربى الأعلى." (ثالثی حکمت، ج 3، ص 216)

اگر اهل عالم اقل من آن تفکر کنند، البته در خواهند یافت که مصلحت آنها توجه به حق و اعراض از غیر او است، "اگر اهل ارض فی الجمله تفکر کنند ادراک می نمایند که مصلحت کل ظاهراً و باطناً توجه به حق جلّ جلاله بوده و هست؛ غفلت عباد و اعمال باطله ایشان به صور بلائی مختلفه ظاهر شده و ارض را احاطه کرده..." (مائده آسمانی، ج 8، ص 118)

انس گرفتن با حضرت حق

چون توجه الی الله حاصل شد باید با او انس گرفت و از دون او گریخت، چه که انس گرفتن با دشمن خدای، قلب را مکدر سازد و روح را نمود نماید، "ایاک أن لاتنس ذکری و لاتستأنس بأعدائی لأنّ الشیطان یذهب عن قلوب الانسان نفحات الرحمن و هذا احسن النصیح منی علیک فاسمع ثمّ أعمل بما أمرت من لدن عزیز قیوم" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 81)

هر کس با خدایش انس گیرد، خدای نیز با او انس گیرد و این انس گرفتن با ذکر او و یاد او حاصل شود، "انی لا انس من یدکرنی و اكون أنیساً لمن یحبنی و ذاکراً لمن أرادنی و حصناً لمن توجه الی وجهی و معیناً لمن أقبل الی شطری و حافظاً لمن یدعونی و ناصرماً لمن استنصر منی ... طوبی لنفسی اشتعلت بنار حبی و فازت بلقائی و لاذت بحضرتی و سمعت ندائی و طارت فی هوائی و توکلت علی نفسی و هربت عن سوائی انه من اهل ممالک جبروتی و ملکوتی علیه صلواتی و رحمتی و برکاتی" (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ک، باب 3)

برای انس گرفتن با خدای باید نفس را نیز کنار گذاشت که او نیز مانعی به حساب می آید، "أن یا عبد فانس نفسک ثمّ انس بیهاء ربک و لاتکن من الغافلین" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 144)

پس باید از حق مدد گرفت و از او یاری خواست که جز او کسی ما را کفایت نکند، "اکف بنفسی عن دونی و لاتطلب معیناً سوائی لأنّ مادونی لن یکفیک ابدأه" نه خزائن عالم و نه اعانت امم، هیچیک وافی به مقصود نیست و نخواهد بود. توکل به او شایسته است و تفویض امور به او امری بایسته، "لا ینفعکم خزائن العالم و لا اعانة الأمم توکلوا علی الله و توجهوا الی افقه المنیره" (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 148-149)

طلب کردن از ساحت حق

شکی در این نیست که شأن مولی عطا است و شأن بنده طلب. به هر نفسی آنچه که بخواهد می‌دهد و دریغ ندارد، مگر حکمت کبرایش مانع شود و مصلحت بند گانش او را از اعطاء آنچه که خواسته‌اند باز دارد. اما، در وهله اولی ناظر به اصل عطاء است، "این بسی معلوم و واضح است که شأن غنی متعال اعطاء بوده و خواهد بود. به هر قسم آن جناب بخواهند عطا می‌فرمایند؛ آسمان و زمین و آنچه در اوست مخصوص احبای او خلق شده ... مطمئن باشید که تحت لحاظ الطاف مالک انام بوده و انشاءالله خواهید بود. آنچه مصلحت داند معمول دارد؛ چه که از او محسوسید و به او منسوب. اگر در امثال این امور تعویق رفته و یا تأخیر شده، نظر به حکمت بالغه الهیه بوده و خواهد بود..." (اقتدارات، ص 151)

در لوح اشرف به فضل عظیم الهی در اعطاء خواسته‌ها اشاره دارند و می‌فرمایند که هر آنچه انسان بخواهد خداوند در طرفه‌العینی عنایت می‌فرماید ولو کنوز ارض باشد، "و انک فاسع فی نفسک بأن تكون محسناً فی امر ربک و خالصاً لوجه لیجعلک من اسمائه الحسنی فی ملکوت الانشاء و انّ هذا لفضل کبیر. فو عمری لو یرفع الیوم آیادی کلّ الممکات خالصاً عن الاشارات الی شطر الرجاء من ملیک الاسماء و یسألته خزائن السموات و الارض لیعطینهم بفضله العمیم قبل ان یرجعن آیادهم الیهم و کذلک کان رحمته علی العالمین محیطاً." (مجموعه الواح، ص 212)

لذا در حین دعا باید گفت، "أنت الذی أمرتني بالدعا و ضمنت الاجابة فاستجب لی ما أردته بجودک و کرّمک و فضلیک و احسانک. انک أنت المعطى البازل الممتنع المتعالی الغفور." (اقتدارات، ص 155)

زیرا عبد مؤمن می‌داند که خدایش جز خیر او را نمی‌خواهد و بهترین را برای او خلق کرده و مقدر فرموده است. گاه آنچه که از او می‌طلبیم و او راضی بدان نیست، از برای ما سمّ قاتل است و زهر کشنده، اما خود نمی‌دانیم لذا مصرّانه از قاضی الحاجات می‌طلبیم. در اینجا است که می‌فرماید، "لا تطلب منی ما لانبجّه لنفسک ثم ارض بما قضینا لوجهک..."

حال، گاهی می‌طلبیم و اصرار می‌ورزیم و حتی تغییر تقدیر را نیز می‌خواهیم که اگر خدای تسلیم خواسته‌ها ما شود زیانها نصیب گردد. به دو بیان توجه کنیم: "ای نبیل بعضی عباد از حق سمّ قاتل طلب نموده و می‌نمایند و به گمان خود شهد فائق خواسته‌اند. آیا رضیع اگر سمّ طلب نماید اعطای آن از بالغ جائز. لا ونفسی ولو یصیح و یبکی." (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ث، باب 1)

در باب تغییر تقدیر می‌فرمایند، "اجلی است محتوم و همچنین اجلی است به قول خلق معلق. اما اول، باید به آن تسلیم نمود؛ چه که حتم است. ولكن حق قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست، ولكن ضررش اعظم است از قبل؛ لذا تفویض و توکل محبوب." (اشراقات، ص 284)

گاه از خدا می‌خواهیم که ما را از شداید این جهان رهایی بخشد و به جهان دیگر ببرد، اما حضرتش می‌فرماید، "از برای احدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در ایام ظهور مالک قدم نماید؛ بلکه باید فی کلّ الاحیان ناظراً الی افق الرحمن از خدا بخواهد که خدمتی از او در امر ابداع امع ظاهر شود ولو به ذکر کلمه‌ای از کلمات او باشد." (مائده آسمانی، ج 4، ص 213) حضرت عبدالبهاء نیز تأکید می‌فرمایند، "اما مسأله تعدی به صعود از این عالم محض نجات از ما لایطاق ابداً جائز نه. انسان باید تحمل هر مشقت و بلا نماید و صابر و شاکر باشد." (امر و خلق، ج 3، ص 14)

روح الهی در وجود انسانی

خداوند روحی الهی را در انسان به ودیعه گذاشت تا به جبروت باقی او در آید و قابل بخشش‌های غیبی او شود؛ حبیب او گردد و عاشق او باشد. گلایه می‌شود از انسان که "چون به ثمر آمدی از تمامی نعیم غفلت نمودی و به گمان باطل خود پرداختی به قسمی که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست به ایوان دشمن مقرر یافتی و مسکن نمودی." و این همان بحث قدیم است، یعنی وفای خداوند و بی‌وفایی انسان. خداوند سؤال می‌کند، "لم ترکتنی و طلبت محبواً سوا بی؟" او مقدس است از این که حبیبی طلبد یا عاشقی را جویا شود؛ اما کمال فضلش سبب می‌شود محبتش را نثار مخلوق کند و او را به سوی خود جذب نماید و انتظار دارد که خلقتش نیز قدر این حبّ عظیم را بدانند و به سوی او بشتابند، "بگو ای عباد باب رحمت را که بر وجه اهل آسمانها و زمین گشودم به دست ظلم و اعراض مبندید و سدره مرتفعه عنایت را به جور و اعتساف قطع نمائید. براستی می‌فرمایم قلب مخزن جواهر ممتنعه ثمینه من است، محلّ خزف فانیه دنیای دنیه مکنید و صدر محلّ انبات سنبلات حبّ من است او را به غبار تیره بغضا می‌الایید. به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزّم شوید و در جبروت قدسم در آید. جمیع اشیا کتاب مبین و صحف محکم قویم منند؛ بدایع حکمت لدنیم را به چشم طاهر مقدس و قلب نورانی منزّه مشاهده نمائید. ای بندگان من آنچه از حکم بالغه و کلم طیبیه جامعه که در الواح قدسیه احدیه نازل فرمودم، مقصود ارتقای انفس مستعدّه است به سماوات عزّ احدیه؛ والاّ جمالم مقدس از نظر عارفین است و اجلام منزّه از ادراک بالغین...". (مجموعه الواح، ص 323-322)

بنابراین باید به مقصدی که حضرتش برای انسان در نظر گرفته توجه نمود و به سوی آن راهی شد. علت خلقت را یافت و آن را قدر دانست، "همه هیاکل موجودات را محض جود و کرم از نیستی محض به ملک هستی آوردم؛ بی طلب عنایت فرمودم و بی سؤال اجابت فرمودم و بی استعداد منتهای فضل و جود را مبذول داشتم. جمیع شما اشجار رضوان قدس منید که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس فرمودم و به نپسان رحمت بی زوال خود تربیت نمودم و از حوادث کونیّه و خطرات ملکیه به ملائکه حفظیه حفظ فرمودم؛ حال از مغرس و حافظ و مربی خود غفلت ننمائید و دون او را بر او مقدم و مرجح مدارید که مبادا اریاح سمومیه عقیمیّه بر شما مرور نماید و جمیع را از اوراق بدیعه و اثمار جنیه و افنان منیعه و اغصان لطیفه محروم نماید." (همان، ص 319)

حضرتش برای آن که تجلی قدس صمدانی بر خلق صورت گیرد، حکم بر خلق جدید فرمود، چه که خلق موجود را قابل این اشراق و تجلی نیافت؛ اما این که چگونه خلقی باید پدید آیند و از چه عنصر آفریده شوند و آن روح قدمانی چگونه در آن دمیده شود، مطلبی است که جمال قدم توضیح می فرمایند، "نسیم صبای قدسی از سبای فردوس معنوی بوزید و غبار لطیف معطری از گیسوی آن حوری روحانی آورد و در آن ساعت چند قطره شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکید و دست قدرت صمدانی از کنز غیب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی را به ماء عذب نورانی عجین فرمود و بعد نفسی از نفس قدمانی در او دمید اذاً قاموا خلقاً لو ينظر أحد منهم بِطرفِ طرفه علی اهل السموات و الأرض لینعدم کلّهنّ و ینقلبنّ و یرجعنّ الی عدمٍ قدیم." (مجموعه الواح، ص 273)

بنابراین نور حضرتش در انسان مشهود است نتوان آن را مخفی داشت؛ فضلش به آدمی عظیم است، پنهان نمی ماند؛ حبش در بشر موجود است، پوشیده نخواهد ماند و حقی که به گردن خلقش دارد هرگز فراموش نخواهد شد. چگونه می توان این فضل عظیم را شکر نمود که، "اگر به جمیع اعضاء و جوارح و عروق و شعرات الی الیوم الذی لا آخر له حق جلّ جلاله را ستایش نمایی و حمد کنی هر آینه نزد این فضل اعظم معدوم صرف است." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 113) این فضل را باید غنیمت دانست، "أن اغتتموا فضل الله علیکم و لاتحتجبوا عنه و انا قد بعثناه علی هیکل الانسان فتبارک الله مُبدع ما یشاء بامرہ المبرم الحکیم." (سوره غصن، سفینه عرفان، دفتر هشتم، ص 13)

پس باید به این فضل عظیم که منشأ آن فرح العالمین است مسرور بود که فرمود، "قل یا اهل السّر و الشهادة و الغیب و الظهور لاتحزنوا عن شیء ثم افرحوا بفرح الله المتعالی العلیم. قل انّ هذا لفرح الذی اخذ الموجودات کلّها و احاط کلّ من فی العالمین و لن یأخذ أحداً دون احدٍ ان یتوجّهون الی منظرالله المقدّس العزیز المنیر. قل هذا لفضل یقلّب کلّ الذرّات الی جمال الهویة اقرب من ان یدکر المحبوب اسم

الحبيب و كذلك نلقى من آيات الروح و نبسط بساط الفضل على كل من في الملك اجمعين ... فطوبى لهم و لمن دخل في ظلّه و شرف بقلائه و شرب من كأسه و تمسك بحبله المحكم القويم و بذلك اتمنا الفضل على الأولين و الآخرين... " (ثالثی حکمت، ج 1، ص 15-16)

آنچه که برای انسان مقدر شده

خداوند برای بهترین خلقش بهترین را خواسته و برترین درخت گزیده‌ترین میوه‌ها را مقدر ساخته؛ اما اسفا که انسان از آن روی بر می‌گرداند و به آنچه که پست‌تر از آن است روی می‌آورد و قناعت می‌کند. پس او را دعوت می‌کند که دیگر بار به آنچه که برایش مقدر شده باز گردد و از آن نصیب بردارد. کلّ خیر برای برگزیدگان حقّ مقدر و مخزون است و به اذن خداوند نازل می‌شود، **"کلّ خیر کُنز لأصفيائي تُنزل من سماء فضلي بإذني." (**مائده آسمانی، ج 4، ص 217)

این ثمرات مخصوص بندگان برگزیده است و باید که به قلب طاهر به آن توجه نمود و از آن میوه‌ها برچید و چشید، "فطوبى لكم بما لن تجدنّ لأنفسكم شريكاً في هذه الثمرات التي اثمرت من سدرة ربكم العليّ الأعلى و جعلها الله مخصوصاً بكم و لمن توجه اليها بقلب طاهرٍ سليما و انك أنت ذق من تلك الأثمار و كن شاكرًا فيما أوتيت من بدائع فضل ربك و كن على فرح مبينا و ان الله قد جعلها محتصاً للمقربين من عباده و جعل المشركين عن هذا الفضل محروما. كذلك بذلنا على فؤادك و روحك و قلبك رائحة الرحمن من يمن السبحان ليجعلك حياً بحيوته و باقياً ببقائه و ناطقاً بثنائه و ذاكراً بذكره و متوجّهاً الى وجهه و ناظراً الى جمالي... " (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 234)

آنچه که انسان در اعراض از آن میوه‌های برگزیده به آن روی می‌آورد، در واقع "نمایشی است بی‌حقیقت و نیستی است به صورت هستی آراسته"، خداوند توصیه می‌فرماید، "دل به او مبنید و از پروردگار خود مگسلید و مباحثید از غفلت کنندگان. براستی می‌گویم که مثل دنیا مثل سرابی است که به صورت آب نماید و صاحبان عطش در طلبش جهد بلیغ نمایند و چون به او رسند، بی‌بهره و بی‌نصیب مانند و یا صورت معشوقی که از جان و روح عاری مانده و عاشق چون بدو رسد، لایسمن و لایغنی مشاهده نماید و جز تعب زیاد و حسرت حاصلی نیابد." (دریای دانش، ص 125)

علو انسان در آفرینش

انسان عالی خلق شده و اگر دنوی در خود مشاهده می‌کند ناشی از اعمال خود اوست نه منبعث از ماهیت و سرشتی که خداوند به ودیعه گذاشته؛ او مانند پرنده‌ای است که در بلندای افلاک پرواز

می‌کند، اگر به گمان آب و دانه به زمین میل نماید از غفلت اوست نه از ماهیت حقیقی او. پس باید به خود آید و دیگر بار عزم صعود کند و به سوی بلندای آسمانها پر و بال بگشاید که مولایش فرمود، "مثل شما مثل طیری است که به اجنحه منیعه در کمال روح و ریحان در هواهای خوش سبحان با نهایت اطمینان طیران نماید و بعد به گمان دانه، به آب و گل ارض میل نماید و به حرص تمام، خود را به آب و تراب پیالاید و بعد که اراده صعود نماید خود را عاجز و مقهور مشاهده نماید؛ چه که اجنحه آلوده به آب و گل قادر بر طیران نبوده و نخواهد بود. در این وقت آن طائر سماء عالیه خود را ساکن ارض فانیه بیند. حال، ای عباد پرهای خود را به طین غفلت و ظنون و تراب غلّ و بغضاء میالائید تا از طیران در آسمانهای قدس عرفان محروم و ممنوع نمانید." (دریای دانش، ص 122)

این علو مقام را باید حفظ نمود و به رفتار و کردار ثابت کرد و نشان داد که در ملکوت اعلی چه نام و نشانی از انسان وجود دارد، "در میانه عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شما ئید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فوالذی أنطقنی بما أراد که أسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان نکنید این سخن وهم است. یا لیت أنتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو شأنکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نسئل الله أن لا تمنعکم أنفسکم و أهوائکم عما قدر لکم...". (اقتدارات، ص 217)

مبادا عملی از انسان ظاهر شود که او را نه تنها از این مقام بلند مرتبه بلکه از حیث وجود ساقط نماید، "یا قوم کونوا من انوار الوجه بین العباد و مظاهر الامر فی البلاد لیظهر منکم آثار الله بین بریته و اقتداره بین الخلاق اجمعین. ایّاکم زینوا انفسکم بآداب الله و امره و کونوا ممتازاً عن دونکم اذا یصدق علیکم انتسابکم الی ربکم الرحمن الرحیم و من دون ذلك لن یصدق علی نفس حکم الوجود فکیف هذا المقام المرتفع الرفیع. کذلک ینصحکم قلم النصح من لدن عزیز کریم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 176)

اگر ظنون و اوهام مانع از ظهور این مقام است، باید بقوه یقین آنها را زائل ساخت تا سمو شأن انسان ظاهر شود، "ای دوستان من شما چشمه‌های بیان منید و در هر چشمه قطره‌ای از کوثر معانی رحمانی چکیده؛ به بازوی یقین چشمه‌ها را از خاشاک ظنون و اوهام پاک کنید تا از شما خود در امثال این مسائل مسئله جواب‌های محکمه متقنه ظاهر شود. در این ظهور اعظم باید کلّ به علوم و حکم ظاهر شوید؛ چه که کلّ بریه بل کلّ اشیاء از هبوب لوائح الهیه در این ایام لاشبیه علی قدرها حامل فیوضات ربّانیه شده‌اند...". (اقتدارات، ص 100)

پس باید بال و پر قوی ساخت و عزم صعود نمود تا دیگر بار به علو معهود نائل گشت. حضرتش می‌فرماید، "بشنوید پند این مظلوم را؛ نعیق را به ناعقین بگذارید و به حقیف سدره منتهی توجه نمائید؛ غدیر اوهام را به اهل ظنون دهید و به بحر حیوان که امروز به اسم رحمن ظاهر است بشتابید؛ از عرصه الفاظ بگذرید و از مضماریات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر و خوافی نیست؛ بقوادم انقطاع پرواز نمائید که شاید از هزیز اریاح آنه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئون آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضا است بگذرید و بر فراز ملکوت مقرر گردینید." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 161)

حرکت به سوی بقا

پس همتی باید نمود و انقطاعی باید پیشه ساخت و دعوت حق را لیبیک گفت و به سوی بقا بال و پر گشود. اراده او حرکت انسان به سوی جاودانگی است و انسان چون نظر به دنیای دون دارد، فنا را برمی‌گزیند و از عروج باز می‌ماند. باید از این دنیا طاهر شد و به عالم بقا راه یافت، "قسم به جمال قدم که اگر نفسی یک بار از این دنیا طاهر و مقدس شده به رفیق اعلی ارتقاء جوید، ابداً فنا نبیند، به هستی اندر هستی رسد و ابداً نیستی و فنا را به این هستی و بقا راه نه." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 29-30)

آنچه که سبب بقا است، فانی فی‌الله است و بقای به او؛ محویت و فنا است و تذلل و انکسار در ساحت او؛ فانی ساختن اراده است در مشیت او، "ای یاران الهی ابر کثیفی که الیوم حائل و مانع درخشندگی شمس حقیقت است غمام نفس و هوی است و سحاب کبر و غرور بلها و آنچه سبب بزرگواری عالم انسانی است خضوع و خشوع است و محویت و فنا. تذلل و انکسار تاج و هاج عبدالبهاء است و محویت و فنا و نیستی بی‌منتهی اکلیل جلیل این بنده حضرت کبریا. ما باید کل از وصف وجود فانی گردیم، بلکه نیست و مفقود شویم تا سزاوار الطاف و عنایت خداوند بیچون گردیم؛ هر یک غبار رهگذر جمیع احباء شویم و خادم حق و هادم بنیان نفس و هوی. زیرا زینت ایوان الهی به این دو بیت ربّانی است:

نار عشقی بفرروز و جمله هستی‌ها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار

تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

(حیوة بهائی، ص 158)

جمال قدم مقامات نفوسی را که به بلندای بقا راه می‌یابند اینگونه تشریح می‌فرمایند، "بعضی از مجاهدهء نفسانی و تعب جسمانی از رتبهء اسفل لا به حدیقهء بلند الاً مقرّ یابند و از ظلّ نفی فرار نموده به محلّ وسیع اثبات مسکن گزینند، و از مراتب فقر فنا به محافل غنای بقا ساکن شوند و این منتهی مراتب عالم سعی و اجتهاد است. و بعضی دیگر خبری از لا نیافته از منتهی افق الاً در گذرند و از شئون فنا رشی نچشیده از ملکوت بقا عروج نمایند و از صهبای قدم مرزوق شوند و این فرقه را در طیّ مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشی دیگر است و مقامی دیگر. و بعضی دیگر از ملکوت اسماء حرفی اخذ نکرده و از جبروت صفات که به ملک راجع است اطلاعی نیافته از غیب بقا طالع شوند و به غیب بقا راجع گردند. صد هزار بحر عظمت در قلب منیرشان موج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار آنهار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه. دفاتر حکمت بالغهء ربّانی در الواح صدرشان مسطور، ولکن در عالم بروز حرفی مذکور نه. در مصریقین ساکنند و در دیار تسلیم سایر؛ مست جمالند و محو جلال ذوالجلال؛ دل به دل راز گویند و سینه به سینه نکته سرایند؛ اسرار هویّه از جبین قدسیشان ظاهر و انوار احدیّه از وجه بدیعشان طالع. سر در قیص خفا برده‌اند و آستین بر دو جهان افشانده‌اند. این نفوس بی‌پرواز نمایند و بی‌رجل مشی کنند و بی‌دست اخذ نمایند، به لغت عما سخن گویند و به فنون غیب تکلم کنند. جمیع اهل ارض به حرفی از آن آگاه نیستند الاً من شاء ربّک و لكلّ نصیبٌ فی الکتاب و کلّ بما قدر لهم لفائزون." (سفینه عرفان، دفتر هشتم، ص 17)

خودداری از تجاوز از حدود

آدمی را نشاید که از حدّ خود تجاوز نماید، یا آنچه را که در کتاب برای او مقرر شده ندیده انگارد. اگر او را مقامی عنایت شود و به قیص اسمی از اسماء ملبّس گردد، نباید که از حدّ خود تجاوز کند و به آنچه که به فضل به او اعطاء شده غرّه گردد و طریق استکبار علی‌الله در پیش گیرد که هر آینه سقوط نماید و در اسفل درکات ذلت هبوط کند. حق فرمود، "قلّ کلّ اسمٍ عَرَفَ رَبّه و ماتجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حینٍ و یستشرق علیه فی کلّ آن شمسُ عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمراقاة الانقطاع الی مقام لن تحکی الاً عن موجدّه و لا ینطق الاً بإذنه و لا یتحرّک الاً بارادةٍ من لدنه و انه هو المقتدر العادل العلیم الحکیم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 247)

اما اگر طریق استکبار در پیش گرفته از حدّ خود تجاوز نماید از خاک پست تر است و هیچ از او بهتر، "بعثنا کلّ الاوهام علی هیکل بشر و زیناه بقمیصٍ من اسماءنا ثم اشتهرنا ذکره بین العباد و کذلک کما فاعلین. فلما استکبر علی الله ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ککفٍ من

الطَّيْنِ. فَطَوْبَى لِمَنْ يَخْرُقُ هَذَا الْحِجَابَ الْأَعْظَمَ الَّذِي مَا ظَهَرَ شِبْهَهُ فِي جَبْرُوتِ الْعَالَمِينَ. يَا بَشْرِي لِنَفْسٍ مَا
أَجَبَهُ كِبَرُ الْوَهْمِ وَيُشَقُّهُ بِأَنَامِلِ الْقَدْرَةِ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ قَدِيرٍ." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 175)

بنابراین، انسان اگر به طلعت پروردگار سجود نمود و طریق خضوع لله در پیش گرفت به اعلیٰ درجات
رسد، والا در اسفل درکات جای گیرد، "للخلق عندالله مراتب شتى و منهم من يبعثه الله في ملكوت
الاسماء و يشتهر اسمه بين العالمين و له مقامٌ عند ربِّ على ما هو عليه. إن لن يتجاوزَ من حدِّه و يكون مستقراً
في ظلِّ الاثبات و إن يزلَّ قدمه ليرجع في الحين الى اسفل السَّافلين." (یادنامه مصباح عبودیت، ص
161)

حدّ و حدود انسان در کتاب یزدان نیز مشخص شده است که می فرماید، "انّ الذّین تجاوزوا عمّا حدّد فی
الکتاب و یعملون بغير ما اذن الله لهم اولئک من الخائنین و الذّین ارتکبوا ما نهوا عنه انهم من الغافلین.
تخلّقوا بما امرنا کم به فی الألواح لیظهر تقدیس امر ربکم بین العباد بذلک تستضیء وجوه المقرّین." (امر و
خلق، ج 4، ص 359)

رعایت عظمت مقام سایر انسانها

عظمت مقام انسان منحصر به خود او نیست، بلکه کلیه انسانها از آن بهره مندند، لذا حضرت بهاءالله
در طول این سفر ضمن این که او را از ذلیل کردن خود نهی می فرمایند، به رعایت مقام سایرین نیز امر
می کنند. در مقام اول نهی از نخر فروختن به دیگران، "لافتخر علی المسکین بافتخار نفسک" و خود را
بالاتر از سایرین دانستن است. چه که "غافلترین عباد کسی است که ... بر برادر خود تفوق جوید."
شخصی که در این سفر به دیگری نخر فروشد اولین لعن را از خداوند دریافت می کند، "ألعن علیک الی
الأبد." اگر نهی از افتخار بر مسکین مطرح شده، تصوّر نشود موارد دیگر مجاز می شود. لاوالله. در
سورةالبیان موارد دیگر را ذکر فرموده اند که استکبار بر ذلیل ممنوع است؛ اگر اغنیاء فقیری را دیدند
باید نزد او بنشینند و سرگذشتش را بشنوند؛ شخص عالم نباید بر جاهل نخر بفروشد و حتی شخص
نیکوکار حق ندارد شخص گناهکار را ریشخند نماید: "إن وجدتم من ذلیل لا تستکبروا علیه ... یا ملأ
الأغنیاء إن رأیتم من فقیر ... لا تفروا عنه ثم اقعدهوا معه و استفسروا منه عمّا رشح علیه من رشحات البحر
القضاء تالله فی تلك الحاله یشهدکم اهل ملأ الأعلیٰ و یصلین علیکم و یتغفرون لکم و یدکرنکم و یجدنکم
بالسن مقدّس طاهر فصیح. فیاطوبی لعالمٍ لن یفتخر علی دونه بعلمه و یا حبذا لمحسنٍ لن یتهزء بمن عصی و
یستر ما یشهد من لیسترالله علیه جریراته و انه هو خیرالسّاترین." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 115-114)

البتّه چون آیه حق در جمیع موجود، همه عزیزند، مقام همه عظیم است، "ولکن خود را اعلم و ارحم و افضل و اتقی دیدن خطایی است کبیره" (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص 396)

این خضوع باید بقدری باشد که ذرات تراب به آن شهادت دهد، نه آن که خاک به زبان حال بگوید که از ما برتر است و اظهار دارد، "مع همهء این مقامات عالیّه و ظهورات لاتیحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی نفر نموده و نمی نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کلّ ساکنم." (اقتدارات، ص 220) و مظهر این بیان مبارک شویم که فرمود، "هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ از او بهتره" (ادعیه حضرت محبوب، ص 326)

حال اگر کسی فروتنی پیشه کند و طرف مقابل پیشه نکند و استکبار ورزد، هر دو عمل به خداوند راجع است و اجر و جزای اعمال نسبت به خداوند سنجیده می شود، "اگر نفسی لله خاضع شود از برای دوستان الهی، این خضوع فی الحقیقه به حق راجع است؛ چه که ناظر به ایمان اوست بالله. در این صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت نماید و یا استکبار از او ظاهر شود، شخص بصیر به علو عمل خود و جزای آن رسیده و می رسد و ضرر عمل نفس مقابل به خود او راجع است و همچنین اگر نفسی بر نفسی استکبار نماید آن استکبار به حق راجع است؛ نعوذ بالله من ذلک یا اولی الأبصاره" (اقتدارات، ص 216 / مجموعه الواح، ص 230)

از آن گذشته هر نفسی که در راه شناخت خداوند و رسیدن به مقصود قلبی خود قدم بردارد نیز باید نفر فروختن و مباهات کردن را بالمره ترک گوید، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید ... نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید ... بر عاصیان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد، زیرا حسن خاتمه مجهول است. ای بسا عاصی که در حین موت به جوهر ایمان موفق شود و خمر بقا چشد و به ملأ اعلی شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در وقت ارتقای روح تقلیب شود و به اسفل درکات نیران مقرر یابد." (ایقان، ص 148-150)

زیرا یکی از موارد اتحاد، اتحاد مقام است؛ همه در صُقع واحدند و تفوّق جُستن و برتری خواستن نشانهء غفلت عباد است. در مقامات اتحاد، مالک المبدأ و المعاد می فرماید، "از جمله اتحاد مقام است و اوست سبب قیام امر و ارتفاع آن مابین عباد. برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب شد و ویران مشاهده گشت. نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده اند و به افق اعلی ناظرند، باید خود را در یک

صُقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابی دیده شود...⁹ (ادعیه حضرت محبوب، طبع مصر، ص 396)

حتی در مورد نفوسی که در موارد بلایا مضطرب یا دچار لغزش می‌شوند، باید با آنها مدارا نمود، زیرا خداوند میل ندارد احدی محروم بماند. حق می‌فرماید، "نفوسی که در این فتنه کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند به جمیع تَلَطُّف و مهربانی نماید و به مواعظ حسنه به شریعه احدیه دلالت کنید؛ چه که حق دوست نداشته نفسی محروم ماند؛ مخصوص، نفوسی که محلّ شتم و ذلّت واقع شده‌اند ولو فی ساعه. انّه هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. نفوس مطمئنّه قویه ثابتّه اقلّ از کبریت احمر بوده و خواهند بود. باید امثال این نفوس ضعیفه را به خود وانگدارند و به لطائف بیانات الهیه ایشان را مجدداً به حیات باقیه کشانند." (مائده آسمانی، ج 8، ص 71 و ص 165)⁹

لذا وقتی نزد ما گوهری موجود که دون ما از آن محروم، باید بدون آن که در خود علوی یا سموی مشاهده کنیم، در کمال شفقت به او القاء نمایم، "ای اهل بهاء با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمائید. اگر نزد شما کلمه‌ای و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القاء نمائید. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل، والاّ او را به او گذارید و درباره او دعا نمائید نه جفا." (اشراقات، ص 135)؛ در انتقال مطلب به دیگری نباید احساس برتری نمود و از بالا نگرست و شخص دیگر را دون خود دانست، "باید کلّ با یکدیگر به رفق و مدارا و محبت سلوک نمایند و اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوی مشاهده نمایند." (اقتدارات، ص 221)

این یعنی که از خداوند دریافت می‌شود، "لأنتی أمشی قدامه و أراک فی سوء حالک و ألعن علیک الی الأبد"، در واقع به علت استکبار ورزیدن به حق است، چه که استکبار نسبت به مخلوق به خالق او راجع می‌شود.

لعن دوم زمانی بر سر ما فرود می‌آید که تسلیم نفس ناری شده باشیم و زبان به ذکر عیوب دیگران باز کرده باشیم، "من کان علی ذلک فعلیه لعنة منی". در اینجا عیوب خود را فراموش کرده‌ایم و در جستجوی نقائص دیگران برآمده‌ایم. خداوند دوست ندارد به ذکر معایب دیگران پردازیم، خود او از

⁹ بیانات مشابه را می‌توان در مجموعه الواح خطّ عندلیب، ص 219 و نیز امر و خلق جلد سوم مشاهده کرد.

معایب و نقائص چشم می‌پوشد، ستارالعیوب است، چگونه می‌توانیم عیوب بند گانش را بر ملا سازیم. او خود را "غفور و رحیم و رحمن و کریم خوانده؛ چگونه می‌شود به امورات جزئیّه از احبّای خود بگذرد و یا نظر رحمت باز دارد... همیشه حق ناظر به اعمال خیریه بریه بوده و هست، مگر نفسی که فی‌الحقیقه از او رانجاء اعراض مرور نماید." (مائده 4، ردیف ح، باب 4)

حتّی اگر کسی غیبت ما را نمود، ما را از معامله به مثل بر حذر می‌دارند، مبدا مانند او شویم، "وإن یغتبک نفسُ أنت لا تفعل به کما فعل لئلاً تکون مثله. ثمّ اعرض عنه و توجّه الی خباء القدس فی هذا السّرادق المقدّس المرفوع." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 61)

بعلاوه، یکی دیگر از شرایط شخص مجاهد که قدم در راه معرفت محبوب آفاق می‌گذارد، خودداری از غیبت است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید... غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند..." (ایقان، ص 148-150)

مورد دیگر در خصوص حفظ حرمت دیگران، خودداری از شکستن دل است؛ چه که قلب آدمی عرش رحمن است، بیت‌الله است و به فرموده حضرت اعلی "قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشدّ است از تخریب بیت‌الله..." (منتخبات آیات، ص 16) آنقدر این شکستن قلوب دیگران نزد حق مغضوب است که پای برهنه در بیابان دویدن، بی‌بستر بر زمین خوابیدن و در بیابانها گریستن و نالیدن برای شخص بهتر از آن است که سبب حزن کسی شود، "لو تمشی بلا حذاء و تمام بلاوطاء و تنوح فی العراء لخیر لک من أن تحزن من آمن و هدی." (اقتدارات، ص 202)

ارتباط با دیگران

اگر نفسی دیگران را به معروف امر نماید و خود عامل به منکرات باشد، نسبت او با خود را به کلّی نفی می‌کنند و با عبارت "لیس منّی" از او بیزاری می‌جویند، چه که "یا مُرُّ النَّاسِ بِالْعَدْلِ وَیَرْتَكِبُ الْفَحْشَاءَ فِی نَفْسِهِ." در مقام مثال، کسانی را که دیگران را به اعمال حسنه دعوت می‌کنند و خود را فراموش می‌نمایند، به چراغی تشبیه می‌کنند که می‌سوزد و دیگران را روشنی می‌بخشد، اما خود او با سوختن نابود می‌شود. اگر احیاناً تأثیری در قول چنین نفوسی باشد، در اثر کلمات الهی است، نه در وجود خود او، "ایاکم یا قوم لا تکوننّ من الذّین یأمرون النَّاسَ بِالْبِرِّ وَیَنْسَوْنَ أَنْفُسَهُمْ؛ اولئک یکذبهم کلّما یخرج من افواههم ثمّ حقایق الأشياء ثمّ ملائکة المقربین وإن یؤثر قول هؤلاء فی احدٍ هذا لم یکن منهم بل بما قدر فی

الكلمات من لدن مقتدر حكيم و مثلهم عندالله كمثل السراج يسضيء منه العباد و هو يحترق في نفسه و يكون من المحترقين." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 113)

در این فقره از کلمات مکتونه به ارتکاب فحشا اشاره شده است. در بیانی به تبیین آن می پردازند، "خافوا عن الله و لاتفعلوا البغى و الفحشاء في ذواتكم و هما الإعراض عن جمالى و الوقوف على امرى بعد الذى أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدس الأظهر الأيمن اللهي." (مائده 4، ردیف ف، باب 1)

در مقابل فحشا، در بیان مبارک، عدل قرار دارد. از جمله معانی عدل اقرار به ظهور جمال مبارک است: "قل ان عدل الذى تضطرب منه ارکان الظلم و تنعدم قوائم الشرك هو الإقرار بهذا الظهور في هذا الفجر الذى فيه اشرفت شمس البهاء عن افق البقاء بسطان مبين و من لم يؤمن به انه قد خرج عن حصن العدل و كتب اسمه من الظالمين في الواح عز حفيظ" (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 254)

اگر کسی بخواهد دیگران را هدایت کند، اول باید خود عامل باشد سپس در مورد دیگران اقدام نماید که فرمود، "قد كتب الله لكل نفس تبليغ امره و الذى أراد ما أمر به ينبغى له أن يتصف بالصفات الحسنة أولاً ثم يبلغ الناس لتنجذب بقوله قلوب المقبلين و من دون ذلك لا يؤثر ذكره في افئدة العباد... ان الذين يظلمون و يأمرون الناس بالعدل يكذبهم بما يخرج من افواههم اهل الملكوت و الذين يطوفون حول عرش ربكم العزيز الجميل." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 110)

ضمناً قانون طلایی را نیز باید رعایت کند و آن این است که برای احدی نپسندد آنچه را که برای خود نمی پسندد. در این مقام، خود را سرمشق عباد قرار می دهند. در مناجاتی می فرمایند، "اعترض على ذوو قرابتى بعد الذى أنت تعلم بأنى أحببتهم و اخترت لهم ما اخترت لنفسى" (مناجاة، ص 77)

اعضاء محافل روحانیه را نیز به رعایت آن موظف می نمایند، "... یشاوروا في مصالح العباد لوجه الله كما یشاورون في امورهم..." (اقدس، بند 30) به سلاطین نیز آن را توصیه می کنند، "لاتحملوا على الناس ما لاتحملوه على أنفسكم و لن ترضوا لأحدٍ ما لاترضونه لكم." (سورة الملوک، مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک، ص 27)

جمال مبارک آن را مقام عدل می خوانند و فضل را بر آن مقدم می دانند، "لو تكون ناظراً الى الفضل ضع ما ينفعك و خذ ما ينتفع به العباد و إن تكن ناظراً الى العدل اختر لدونك ما تختاره لنفسك." (کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص 120)

حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرماید، "جمیع بشر از کوچک و بزرگ باید به عدل و انصاف پردازند. عدل این است که باید از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خویش خواسته‌اند. این است عدل الهی." (خطابات مبارکه، ج 1، ص 177)

نکته بعد در ارتباط با دیگران، وفای به عهد است و اگر انسان قادر نیست کاری را انجام دهد، بهتر آن است که از اول قول ندهد و تعهدی ننماید، "لا تقل ما لا تفعل." در میان فرائضی که بر فرزند خود واجب می‌کنند، او را نصیحت می‌فرمایند، "کن ... فی الوعد وفیاً." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 17) و در این حالت انسانی را که به قول خود وفا نکند به منکرین تشبیه می‌کنند، "قل یا قوم إن تقولوا ما لا تفعلوا فما الفرق بینکم و بین الذینهم قالوا الله ربنا فلما جائهم علی ظلل التّقدیس اذا کفروا به و کانوا من المنکرین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 112)

و در مقام بعد، محروم نکردن کسانی است که از ما درخواستی دارند و ما از عهده اجابت خواسته‌ء آنها بر می‌آیم، "لا تحرم وجه عبدی اذا سألک فی شیء." از شرایط شخص مجاهد یکی هم این است که، "بر بی‌نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد..." (ایقان، ص 150)

جمال قدم زمانی که به نصیحت فرزند خود می‌پردازند عمده^{۱۰} به همین نکته اشاره دارند که وقتی نعمتی داری انفاق کن، اگر نداری شکر خدای کن، خوش‌رو و خنده‌رو باش، کنزی برای فقرا و اندرزگویی برای اغنیا گرد، ندای منادی را اجابت کن، برای کسانی که در ظلمت هستند چراغ باش، کسی را که قرین غم و اندوه است شاد کن، کسی را که تشنه است سیراب نما، برای کسی که دچار حزن و الم است ملجأ و پناه باش و برای مظلوم یار و یاور گرد، خانه‌ای برای غریبان، و شفایی برای مریضان و قلعه‌ای برای بی‌پناهان و چشمی برای نابینایان و راهی برای گمراهان و بارانی برای زمین مساعد شو.¹⁰

اعطاء به دیگران می‌تواند در ذکر و بیان هم باشد، "اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوی مشاهده نمایند..." (اقتدارات، ص 221)

بررسی اعمال قبل از رسیدن به حضور حق متعال

¹⁰ اصل بیان مبارک در آثار قلم اعلی ج 2، ص 18 است که در صفحه 68 لوح ابن ذئب نیز نقل شده است.

جمال مبارک در کمال ملاحظت بندگان را اندرز می‌دهند که قبل از آن که وقت از دست برود به بررسی اعمال خود پردازند و از نفس خود حساب بکشند، "حاسب نفسک قبل أن تحاسب؛" ببینند آیا امروزشان با دیروز تفاوتی کرده است یا خیر، "اجعلوا اشراقکم افضل من عشیکم و غدکم احسن من امسکم." (مجموعه الواح، ص 38) این عمل باید هر روز انجام شود، گو این که در مقامی می‌فرمایند در هر آن باید انجام شود و برای آن که وسیله‌ای در دست بندگان باشد که بتوانند اعمال خود را مورد بررسی قرار دهند، میزان الهی را نیز عنایت می‌کنند. در آن حال، انسان باید نفسش را در مقابل خود قرار دهد، گویی او را می‌بیند و به محاکمه می‌کشد، "ثم انصب میزان الله فی مقابلة عینیک ثم اجعل نفسک فی مقام الذی کان تراه ثم وزن اعمالک به فی کلّ یوم بل فی کلّ حین و حاسب نفسک قبل أن تحاسب فی یوم الذی لن یستقرّ فیهِ رجلٌ أحدٍ من خشية الله و تضطرب فیهِ افئدة الغافلین." (الواح نازله خطاب به ملوک، ص 41)

اگر انسان به آنچه که باید عامل باشد، از یوم الحساب نباید خونی به دل راه دهد، چه که در آن یوم که از خشیت‌الله پاها لرزان است و قلبها پرتشویش، مؤمنین قرین بهجت و مسرتند "این بسی معلوم و واضح است که کلّ بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شده. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه." (اقتدارات، ص 228-229)

اما اگر جز این باشد فقط مایه شرمساری است در ساحت حقّ و هیچ امری نمی‌تواند انسان را یاری رساند و از آن ورطه هولناک نجات بخشد، "فوالله سیطوی کلّ ما اتمّ تجبونه فی الحیات الباطلة و ترجعون الی الله و تسألون عما کنتم به ان تعملون و اذا یفوت عنکم تدارک ما فات عنکم و فی محضر القدس عند ملائکة العالین تجلون و لن ینفعکم شیءٌ فیما فعلتم فی حیاتکم الباطلة و لا بما کنتم من زخارف الدنیة و هذا لحقّ معلوم. قد رُقم من اصبع عرّ قیوم و ظهر بالحقّ إن اتمّ تعلمون..." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 234)

وقوف انسان بر اعمال و کردار گذشته خود، یعنی آنچه که از بدایت زندگی در این کرهء خاکی تا دم مرگ انجام داده، در لحظه احتضار بر او مکشوف می‌گردد و در آن لحظه یا خوف او را فرا می‌گیرد یا فرح عظیم دست می‌دهد، چه که به زمان حساب نزدیک شده است، "و اما ارواح کفار لعمری حین الاحتضار یعرفون ما فات عنهم و ینوحون و یتضرعون و کذلک بعد الخروج ارواحهم من ابدانهم. این بسی معلوم و واضح است کلّ بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شده. قسم به آفتاب

افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصوّر نه." (اقتدارات، ص 228-229)

اگر از آدمی امری فوت شود دیگر تدارک آن ممکن نه، "الیوم یومی است که اگر از نفسی امری فوت شود به قرنهای لایحسی تدارک آن ممکن نه." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 2)

در بیانی دربارهء شخصی که ناقض عهد الهی است می فرمایند، "فسوف یعلم حین الذی یأتیه الموت و یدور عیناه من سطوة القهر و یقول هل لی من رجوع لأستغفرَ عما فعلتُ؟ اذاً یضرب علی فیه طین الهاویة و كذلك قدر للمستکبرین علی الله المهیمن العزیز القدیر." (مائده آسمانی، ج 7، ص 53-52)

مرگ مایهء مسرت است نه حزن

پس انسان چون به حساب نفس خود رسید، و هر یوم به رفع نقائص و کسب کمالات پرداخت و در طریق تقرب به حق قدم برداشت، دیگر خوبی از مرگ نخواهد داشت، بلکه در کمال مسرت این دار فراق را ترک می کند و به سرای وصال با محبوب می شتابد. لذا، حضرت بهاءالله موت را بشارت و مرثه می خوانند، "جعلتُ لك الموت بشارةً"، چه که خبر از لقای الهی می دهد، "الحمد لله الذی جعل الموت باباً للقاءه و سبباً لوصاله و علةً لحیاته و به أظهر أسرار کتابة و ما کان مخزوناً فی علمه." (امر و خلق، ج 1، ص 268)

در واقع موت جمیع را اخذ می نماید اما چه نیکوست که لوجه الله صورت گیرد؛ در این صورت "هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 290) در این حالت مسرت اندر مسرت است و بهجت اندر بهجت. از آن گذشته، وقتی که روح انسانی در این عالم به آن تجرد و انقطاع دست یافت در حین عروج برای دیگران نیز مفید می تواند باشد و علت ظهور علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. البته باید به حق اعتماد نمود و در همین حد کلامش را پذیرفت و اصرار در کشف اسرار نمود، چه که اگر مقام و جایگاه روح در عالم بعد کشف شود، جمیع قصد عروج نمایند و نظم عالم زائل خواهد شد، "ارواح مجرّده که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهراً عن شبهات الامم عروج نمایند، لعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. فناء آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است. انوار آن ارواح مربّی عالم و امم است. اگر این مقام بالمره کشف شود، جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد." (امر و خلق، ج 1، ص 277)

روح آدمی در این دیار خاکی گرفتار آمده، غریب و بیگانه است و در جستجوی دوست یگانه؛ از درد فراق می‌نالد و به امید وصال روزگار می‌گذراند؛ اما هر دم طالب عروج به ملکوت است و جویای روزنه‌ای تا از جهان تاریک و تنگ برهد و به عالم پاکِ بیرنگ برسد. این احساس بیگانگی در آثار مختلف آمده، از جمله در صلوة کبیر که می‌گوییم، "تری الغریب سرع الی وطنه الأعلى". بنابراین باید راهی یافت تا از فراق روی یار رهید و به وصال رسید. رحمت خداوند سبب شده که وسیله‌ای برای انسان فراهم آورد و نامش را موت گذارد، "انّ الموت بابٌ من ابواب رحمة ربّک. به یظهر ما هو المستور عن الأبصر و ما الموت الاّ صعود الروح من مقامه الأدنى الی المقام الأعلى و به یبسط بساط النّشاط و یظهر حکم الإنبساط... نسئل الله تبارک و تعالی أن یعرف کلّ ثمرات الصّعود و آثار الخروج من هذا الدّنیة الی الرفیق الأعلى. لعمری أنّ الموقن بعد صعوده یری نفسه فی راحة ابدیة و فراغةٍ سرمدیة..."" (آیات بینات، ص 129)

به هر حال جمیع نفوس را مرگ در خواهد یافت و احدی را گریزی از آن نیست که در قرآن فرمود، "کلّ نفسٍ ذائقة الموت" (آل عمران، آیه 185 / انبیاء، آیه 35 / عنکبوت، آیه 57)، پس اگر عروج به عالم ملکوت در راه حق صورت گیرد، فضل لانهایه است، "یک تغییر از عقب موجود و آن است امر محتوم الهی؛ هر نفسی را اخذ نموده و می‌نماید و اگر این تغییر که موتش نامیده‌اند لوجه‌الله واقع شود، هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید؛ و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی‌الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 290)

جمال قیوم به وجود اسرار مکنون در موت شهادت داده از خداوند می‌خواهند که مقام موت را به کلّ بندگان بشناساند، "انا نسئل الله تبارک و تعالی أن یطوی بساط الهموم و الأحزان و یعرف کلّ مقام الموت و ما یظهر منه انه هو العزیز المنان. لعمری فی الموت کُنزت حکم الله البالغة و اسراره المکنونة..."" (آیات بینات، ص 128) اگر لسان الهی به شرح و وصف آن پردازد، البتّه بندگان پی به عظمت آن خواهند برد، "از جمله نعمت عظیمه که آثار و اثمارش از ابصر و انظار مستور موت بوده و هست. اگر لسان بیان در این مقام به ذکر حکمت‌های بالغهء مستورهء در آن مشغول شود، کلّ شهادت دهند بر علو مقام و سمو رتبهء آن." (آیات بینات، ص 130)

پس باید شادمان بود و شادمانه زیست. اگر شخصی نیک بنگرد و از هر آیتی که در این جهان موجود، به فنای دنیا پی برد، البتّه از هیچ امری محزون نگردد، "هر نفسی فی الحقیقه بر تغییر و تبدیل و فنای عالم

آگاه شود، او را هیچ شیئی از اشیاء پرمرده ننماید و از روح و ریحان باز ندارد. فرحش بالله است و عیشش لله؛ همدمش انا لله و مصاحبش انا الیه راجعون." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 194)

پس خداوند به بشارت نور انسان را مژده می دهد و به سوی مقرر قدس او را فرامی خواند تا الی الابد در آن آشیان بلند آسایش یابد و آرامش جوید. آن عالم بقا اندر بقا است؛ ابداً فنا در آن راه نیابد. روح به هیکلی به حضور خدایش رسد که حوادث عالم و گذشته ایام در آن اثر نکند، "و اما ما سألت عن الروح و بقاءه بعد صعوده؛ فاعلم انه يصعد حين ارتقائه الى أن يحضر بين يدي الله في هيكلي لا تغيره القرون و الأعصار و لا حوادث العالم و ما يظهر فيه و يكون باقياً بدوام ملكوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عناية الله و الطافه. ان القلم لا يقدر أن يتحرك على ذكر هذا المقام و علوه و سموه على ما هو عليه و تدخله يد الفضل الى مقام لا يعرف بالبيان و لا يذكر بما في الامكان. طوبى لروح خرج من البدن مقدساً عن شبهات الامم؛ انه يتحرك في هواء ارادة ربه و يدخل في الجنة العليا و تطوفه طلعات الفردوس الأعلى و يعاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلم معهم و يقص عليهم ما ورد عليه في سبيل الله رب العالمين لو يطالع أحد على ما قدر له في عوالم الله رب العرش و الثرى ليشتعل في الحين شوقاً لذاك المقام الأرفع الأقدس الأبهى." (اشراقات، ص 215)

وقتی که روح تقدس و پاکی بشارت به انس می دهد، نباید محزون بود و زمانی که روح قدرت آدمی را تأیید می نماید، نباید خود را محتجب و محروم ساخت. وجه الهی راهنمای اوست، گمراهی هرگز نصیب او نخواهد شد. مولای انسان فرمود، "إن وجدت نفسك وحيداً لا تحزن فاكف بربك ثم استأنس به و كن من الشاكرين." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 109)

اما برای رسیدن به این انس باید قلبی پاک داشت و از دنیا و مافیها منقطع شد، ملکوت اسماء را گذاشت و به ملکوت اعلی پرواز کرد؛ چه که بین انسان و خدایش نردبانی است با سه پله؛ دنیا است و آنچه که در آن است؛ آخرت است و آنچه که در آن مقدر شده؛ و اسماء است و ملکوتش، "ثم اعلم بأن نصب بيننا و بين العباد سلماً و له ثلاث درجات؛ الاولى تذکر بالدنيا و زخرفها و الثانية بالآخرة و ما قدر فيها و الثالثة تذکر بالاسماء و ملکوتها و من جاز عن هذه المقامات يصل الى ملك الأسماء و الصفات اقرب من حين. اياكم يا اهل البهائم لاتعطلوا أنفسكم على هذه المواقف؛ ثم مروا عنها كمر السحاب كذلك ينبغي لعبادنا المقربين." (مائده آسمانی ج 8، ص 120 / ج 4، ردیف الف، باب 12)

دنیا و زخرف آن فانی صرف است و هر آنچه را که فنا اخذ نماید و نیستی پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست. و اما آخرت؛ حضرت اعلی می فرماید، "عبادت کن خدا را بشأنی که اگر جزای عبادت تو را

در نار برد تغییری در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنت برد همچنین. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده؛ و اگر از خوف عبادت کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی شود در حق تو و همچنین اگر نظر در جنت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گردانیده ای خلق خدا را با او، اگرچه خلق محبوب او است که جنت باشد؛ زیرا که نار و جنت هر دو عابدند خدا را و ساجدند از برای او و آنچه سزاوار است ذات او را عبادت او است باستحقاق بلاخوف از نار و رجاء در جنت؛ اگرچه بعد از تحقق عبادت عابد محفوظ از نار و در جنت رضای او بوده و هست؛ ولی سبب نفس عبادت نگردد که آن در مقام خود از فضل و جود حق بر آنچه حکمت الهیه مقتضی شده جاری می گردد." (منتخبات آیات، ص 52-53)

و اما اسماء؛ حضرت بهاء الله می فرماید، "ای علی بشنو نداء الله را و به مقری وارد شو که لازال مقدس از اسماء بوده و خواهد بود تا به هیچ اسمی از جمال مسمی و سلطانی که به اراده قلمش ملکوت اسماء خلق شده محروم نگردی... بسیار عجب است که از تغییر و تبدیل اسماء، ناس تعجب می نمایند و متحیر شده اند با آن که جمیع در کلّ حین تغییر و تبدیل مظاهر اسماء و مطالع آن را به بصر ظاهر مشاهده می نمایند و مع ذلک به حجاب وهمیه و کلمات شرکیه چنان محتجب مانده اند که از آنچه به بصر ظاهر ملاحظه می نمایند غافل شده اند." (مائده آسمانی، ج 7، ص 8-9)

بنابراین اسما و ملکوتش را باید گذاشت و به اوج افلاک پر گشود، "دع الأسماء و ملکوتها ثم اصعد بخوافی القدس الی مقام الذی تشهد الممکات فی ظلک و تری نفسک فی اعلی المقام مقرّ قدس ممنوعاً." (ثالی حکمت، ج 1، ص 44)

در واقع چون خداوند مشتاق است که بندگانش این راه را بیابند و به سوی او بیایند، به بعث انبیاء پرداخته تا به هدایت خلقتش پردازند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند. لعمرالله اشراقات آن ارواح سبب ترقیّات عالم و مقامات امم است." (مجموعه الواح، ص 164 / مجموعه اشراقات، ص 216)

بهجت و مسرت

چون این اطمینان حاصل شد، دیگر جایی برای غم و اندوه باقی نمی ماند، در واقع چون روح قدسی ما را به انس با ذات الهی بشارت می دهد، دیگر علتی برای حزن وجود ندارد، مگر آن که به علت اعمال و رفتار و افکار سبب دوری خود از حق و محرومیت از فضل او شویم. لهذا، حزن در صورتی مجاز است

که از خداوند دور باشیم، "لا تحزن الا في بعدك عنا"؛ اما راه این انس را نشان داده است. می‌فرماید، من با کسی مأنوس می‌شوم که به ذکر من پردازد، و انیس کسی می‌گردد که به من مهر بورزد و کسی را ذکر می‌کنم که مرا بخواد و کسی را در حصن خود راه می‌دهم که به من توجه کند و یاور کسی می‌شوم که به سوی من اقبال کند و کسی را حفظ می‌کنم که به درگاهم دعا کند و کسی را نصرت می‌کنم که از من کمک بخواد. پس محزون مباش که هر خیری را برای برگزیدگانم مقدر کرده‌ام و از سماء فضلم به اجازه من نازل خواهد شد، "إني لأنس من يدك مني وأكون أنيساً لمن يحبني وذاكراً لمن أراذني وحصناً لمن توجهه الي وجهي و معيناً لمن أقبل الي شطري و حافظاً لمن يدعوني و ناصرأ لمن استنصر مني. لا تحزن من شيء كل خير كُنز لأصفيائي تنزل من سماء فضلي بإذني وإرادتي." (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ک، باب 3)

در واقع باید مسرور بود تا قابلیت لقای الهی را داشت، "افرح بسرور قلبك لتكون قابلاً للقائي"؛ باید قرین بهجت و مسرت بود تا بتوان جمال الهی را که در یوم الست به ما ظاهر فرمود منعکس سازیم. بهجت و سرور برای احبای حق خلق شده و دون آنها در حزن بوده و خواهند بود، حتی اگر احباء به ظاهر فقیر و ذلیل باشند و دون آنها در اوج عزت ظاهره و غنای آشکار قرار داشته باشند. مسرور کسی است که به یاد خدایش از جمیع عالمیان منقطع گردد. علت این مسرت این است که نفس مظهر ظهور احزان دوستان را خود تحمل فرموده تا دوستانش در کمال فرح و اطمینان باشند، "به نام آفتاب معانی ای دوستان الهی به ذکرش مشغول و به یادش مسرور باشید؛ چه که بهجت و سرور در حقیقت اولیه از برای احبای حق خلق شده و دون ایشان در حزن بوده و خواهند بود، اگرچه به تمام نعمت‌های ارض متعم باشند و فقیرند اگرچه مالک کنوز گردند. عندالله غنی آن است که لؤلؤ حب الهی در خزانه قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به یادش از جمیع عالمین منقطع گردد و فی الحقیقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمل نموده، چنانچه در این سخن بعید مسجون و در دست اعدا مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمینان از کوثر سبحان بنوشید و به وصفش واصف گردید." (پیام آسمانی، ج 2، ص 182)

طریق مسرت یافتن را نیز به ما نشان می‌دهند، و در واقع شادمان بودن و شادمانه زیستن امر الهی است. باید از توکل و ایقان مدد جست و به آن دست یافت، والآن نشاط و انبساط محال بوده و هست، "یا علی علیک سلام الله و عنایته ذکر اول آن که باید در جمیع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور این مقام محال بوده و هست، مگر به ذیل توکل کامل توکل نمایی. این است شفای امم و

في الحقيقة دریاق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و کدورات؛ و توکل حاصل نشود مگر به ایقان. مقام ایقان را اثرهاست و ثمرها." (پیام آسمانی، ج 2، ص 2)

از آن گذشته هر کس که بخواهد به وصال محبوب آفاق برسد باید تن را به زوال بسپارد و پیراهن تسلیم و رضا پوشد، "اگر شربت وصال خواهی تن به زوال در ده و اگر نخر جمال طلبی در وادی حرمان پا نه. مریم حزن را به سرور بچش و غم را از جام فرح درکش؛ اگر خواهی قدم در کوی طلب گذاری، صابر باش و رخ را مخراش و آب از دیده مپاش و از بی صبران مباش؛ پیراهن تسلیم پوش و از باده رضا بنوش و عالمی را به درهمی بفروش و دل به قضا در بند و به حکم قدر پیوند. چشم عبرت برگشا و از غیر دوست درپوش که عنقریب در محضر قدس حلقه زنی و به حضرت انس رو آریم و از بریط عراق نغمهء حجازی بشنویم و با دوست ملحق شویم؛ ناگفتنی بگویم و نادیدنی ببینیم و ناشنیدنی بشنویم و به آهنگ نور هیکل روح به رقص آوریم و در حریم جان بزم خوشی بیاریم و از ساقی جلال ساغر جمال برگیریم و به یاد رخ ذوالجلال نمر بی مثال درنوشیم..." (بشارة النور، ص 37)

بنابراین باید خویشتن را آماده ساخت تا قابل لقای الهی گردیم و آینهء جمال او شویم و این خود مقدماتی دارد که جمال قیوم ذکر می فرماید، "طالبان کعبهء وصال تا از حدود جلال نگذرنند به ظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند به شریعهء بقا وارد نگردند و تا قیص فقر در سبیل رضای تو نپوشند به ردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند به سرمزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرنند به وطن قدس الهی عروج نمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمیرند به حیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی نیبند بر سماء عزت راه نجویند و تا سم فراق نچشند به شهد بقا مرزوق نگردند و تا بادیه های هجر را طی نکنند به مصرهای قرب و وصل مستریح نشوند..." (بشارة النور، ص 93)

زمانی که آدمی در درگاه حق مقبولیت یافت قلبش مسرور می گردد، و چون مسرور باشد قابلیت لقای حق را می یابد و این سلسله تداوم خواهد یافت، "انسان باید نوعی زندگی کند که در نزد خدا و در نزد اولیای الهی و در نزد خلق ممدوح باشد. اگر اینطور باشد نهایت سرور از برای او رخ می دهد؛ این است سرور قلب. انسان که در درگاه حضرت احدیت مقبول باشد، آنوقت قلب او همیشه در نهایت فرح است و اگر انواع بلایا و صدمات از هر طرف بر او وارد آید، قلبش مسرور است؛ مانند دریایی می ماند که بر روی آن موج و طوفان دیده می شود ولی عمقش ساکن و راحت است؛ والا انسان به هیچ چیز مسرور نمی گردد؛ یک یا دو روز است، بعد منقلب می شود. مثلاً انسان اگر به کنزی برسد، سرورش موقت است و زحمت و مشقتش بی حد. اما اگر به رضای الهی موقت شود و در درگاه احدیت مقبول

افتد، در پیشگاه حق مقرب و در نزد اولیای الهی ممدوح و در نظر جمیع محبوب باشد، این کنزی است که سرور اندر سرور است." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 66-365)

پوشیدن قمیص زیبای الهی

عالم بسان هیکل است که بایدش لباسی بر او پوشاند و آدمی نیز باید که جامه‌ای زیبا در بر کند و خود را به کوثر حیات ربّانی رساند تا مبادا الی الابد تشنه بماند. فرمود، "خردمندان گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند چنان که او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانش شاید پس کیش یزدان جامه اوست. هر گاه کهنه شود به جامه تازه او را بیاراید." (یاران پارسی، ص 46)

حقّ قیوم ابراز تأسّف می کند که چرا بندگان عرف قمیص الهی را نمی یابند و به آن اقبال نمی کنند. دیگر از انفاق جان هم گذشت اما توصیه می کند که روح انسانی را از جامه پاکیزه محروم نکنیم، "از انفاق جان در سبیل جانان گذشتیم به انفاق عدل و انصاف بر نفوس خود قیام نمایند آخر. یعنی قمیص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقدیس ربّانی ترجیح می دهید و نغمهء عندلیب بقا را به صوت منکر فنا از اهل بغی و بغضا مبادله می کنید؟ فبئس عما اتم تستدلون انّا لله و انّا الیه راجعون. انشاء الله امیدواریم که هیاکل عزّ باقی به طراز قدسی و شوون الهی چون شمس صمدی روشن و لطیف و پاک و طاهر شوند. لیس هذا علی الله بعزیزه." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 185)

قمیص الهی بوی شامه نواز خاصّ خود را دارد و باید آن را دریافت و به آن روی آورد، "هرمقبلی الیوم عرف قمیص یافت و به قلب طاهر به افق اعلی توجه نمود او از اهل بهاء در سفینهء حمرا مذکور. خذ قدح عنایتی باسمی ثم اشرب منه بذکری العزیز البدیع." (مجموعه الواح، ص 400)

اما این که چگونه هیکل انسان از خلعت رحمان عریان می گردد، در بیان حضرت ولی امرالله مندمج است، "عجبی نیست که چون در نتیجهء فساد بشری چراغ دین خاموش شود و خلعت معنوی که بایستی زینت هیکل انسانی باشد از او خلع گردد، ناچار انحطاط تأسّف انگیزی در سرنوشت بشر فی الفور به وجود می آید و با خود هر نوع شری را که از یک شخص خاطی منحرف سرزدنی باشد، همراه می آورد و در چنین حالی است که انحرافات در طبیعت انسان و انحطاط در رفتار انسان و فساد و انحلال در مؤسّسات متعلّق به انسان به بدترین و نفرت بارترین وجهی ظاهر و آشکار گردد و ماهیت انسان تدنی یابد." (نظم جهانی بهائی، ص 137)

اما برای بهره‌مند شدن از کوثر حیات که در همان فقره از کلمات مکنونه به آن اشارت رفته، باید منقطع گشت والا نصیبی حاصل نمی‌شود، "إن ترید أن تشرب من هذه الشربة التي جرت عن يمين الفضل و بما وعدت به في قطب الرضوان من الكافور و السلسيل، فانقطع عن كل من في السموات و الأرض." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 51) آن را می‌توان در بیانات الهی یافت و به آن فائز شد، "آب زندگانی بیان الهی است و همچنین بیناتش. جهد نماید شاید اهل عالم از این کوثر باقی به حیات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بیان امکان را منور دارند." (اسرار الآثار، ج 5، ص 49)

اجرای اوامر و ترک نواهی

همانطور که ذکر شد، ترس از جهنم و طمع بهشت اگر محرک ما در اجرای اوامر و ترک نواهی باشد، از ما نه یک فرد مؤمن بلکه فردی مشرک می‌سازد. لهذا، حضرت بهاء الله از ما می‌خواهند صرفاً به خاطر حب هیکل مبارک به اجرای اوامر پردازیم و برای حصول رضای حضرتش به ترک نواهی مبادرت کنیم، "اعمل حدودی حباً لی ... لاتنس وصیای ابتغاء لرضائی." باید حلاوت ندا و شیرینی کلام خدا را یافت و به جان و دل به اجرای امر او قیام کرد، "طوبی لمن وجد حلاوة النداء الذي ارتفع من شطر الكبریا و عمل ما أمر به من العليم الخبير. لعمری من وجد حلاوة البيان ليعمل ما أمر به في اللوح." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 184-183) باید رضای او را جست، چه که "حقیقت رضا اعظم موهبت جمال ایهی است، ولی تحقق این صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است، چه که بسیار صعب و سخت است، حین امتحان معلوم و واضح گردد." (منتخبات مکاتیب، ج 2، ص 124) بنابراین باید به مقتضیات روح رضا ناظر بود، "از مقتضیات روح رضا تسلیم و انقیاد به سلطان قضا و محویت تامه و فنای محض در ساحت کبریا." (منتخبات مکاتیب، ج 2، ص 124)

در واقع اگر نفسی به حب الهی برآوریم و از دون او منقطع باشیم، آن نفس در جمیع حقایق اشیاء مؤثر واقع می‌شود و فقط منقطع بصیر پی به این منقبت می‌برد. اما اگر کسی به این بلوغ حقیقی واصل شود، به شهادت حق، "لن يتكلم الا لله و لن يتحرك الا بالله و لن يسكن الا بامرہ و لن يمشی الا في سبيل رضائه و لن يشهد الا جماله و لن يخاف من احدٍ لو يجتمع عليه الخلائق اجمعين." (مائده 4، ردیف ف، باب 3)

نقطهء مقابلش ترک اوامر است که خداوند از چنین کسی اعلام براءت می‌کند، "اعلموا ان ما یجری من القلم الاعلی انه لأحباء الله مالک الأسماء؛ ان الذي تمسک به انه منه و الذي أعرض ان الله بری منه و يشهد اللوح انه بعيد عن الله رب ما کان و ما یكون." (مائده آسمانی، ج 8، ص 164)

انسان اگر پی ببرد که حدود الهی و احکام ربّانی به چه علت عزّ نزول یافته، بی گمان در پی اجرای آن بر می آید و ابداً کوتاهی نمی کند، "الحمد لله الذی أنزل الأحكام و جعلها حصناً لعباده و علةً لحفظ بريته. طوبى لمن تمسك بكتاب الله و عمل بما أمر و وبل للغافلين." (گنجینه حدود و احکام، ص 2)

البته صاحبان بصر به اهمیت حدود الهی در حفظ نظم عالم پی می برند، "انّ الذین اوتوا بصائر من الله یرون حدود الله السبب الأعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الذی غفل انه من همج رعاع." (کتاب اقدس، بند 2)

البته برای اجرای هر حکمی زمانی معین لازم است که مرکز امر تعیین می کند، "در جمیع احوال باید به حکمت ناظر باشند. حکم صلوة مع آن که در سنین قبل از سماء مشیت نازل، نظر به حکمت تا حین به اطراف ارسال نشده و در ملکوت بیات به امر محبوب امکان محفوظ و مستور است. آنچه از احکام الهی که عمل به آن خارج از حکمت نیست، باید کلّ عامل شوند و آنچه مغایر حکمت است، عمل به آن جایز نه الی أن یرتفع امر الله بین عباده و خلقه." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 275)

باید دانست که اوامر الهی روشنی بخش انجمن عالم انسانی و کلید رحمتی برای گشودن قلوب بندگان الهی است، "یا ملأ الارض اعلوها أنّ اوامری سرّج عنایتی بین عبادی و مفاتیح رحمتی لبریتی ... لو یجد أحدٌ حلاوة البیان الذی ظهر من فم مشیة الرحمن لیُنْفِقَ ما عنده ولو یكون خزائن الأرض کلّها لیُثبتَ أمراً من اوامره المشرق من افق العنایة و الألطاف." (کتاب اقدس، بند 3)

چون اوامر الهی را باید "حباً جمالی" انجام داد، لابد بر این است که نتایجی بر آن مترتب است که باید از خود حق شنید، "تالله الحقّ من ینخرج منه الیوم نفسٌ فی حبّ مولاہ و انقطاعه عمّا سواہ، لیجعله الله مؤثراً فی حقائق الإشیاء و لایعقله الا کلّ منقطع بصیره." (مائده آسمانی، ردیف ف، باب 3)

عملی که لله صورت گیرد، البته اثراتش تا زمانی که سلطنت الهی باقی است، بقا یابد و جاودانگی پذیرد، "بگو ای احباب، قسم به آفتاب حقیقت که الیوم یوم عمل است؛ اگر از نفسی مقدار شعری الیوم عمل خیر صادر شود، جزای آن به دوام مُلک و ملکوت از برای او باقی خواهد ماند. جهد نماید تا الیوم عملی از شما خالصاً لله ظاهر شود." (مائده آسمانی، ج 8، ص 163)

جمال قیوم به زبانی می فرماید، "لا تترك اوامری حباً جمالی"، اما زمانی نیز از تارک اوامر برائت می جوید، "اعلموا أنّ ما یجری من القلم الأعلی انه لأحباء الله مالک الأسماء. انّ الذی تمسک به انه منه و

الَّذِي أَعْرَضَ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنْهُ وَيَشْهَدُ اللَّوْحَ أَنَّهُ بَعِيدٌ عَنِ اللَّهِ رَبِّ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ." (مائدة آسمانی، ج 8، ص 164)

جز خداوند هیچ یآوری وجود ندارد

اگر پهنه آسمانها و کهکشانها را در نوردیم ابدأ آسایش و راحتی را نخواهیم یافت مگر آن که نسبت به خداوند خاضع و خاشع گردیم، سر تعظیم فرود آوریم، راضی به رضایش گردیم و خشنود به قضایش شویم، "... اسرع فی میدان السماء لن تجد الراحة الا بالخضوع لأمرنا." هیچ مفری برای کسی وجود ندارد، "تالله الحق اليوم لم يكن لأحدٍ مفرٌ ولا مستقرٌ الا في ظلِّ وجهي العزيز المنير." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 55)

نه خزائن عالم کمکی می کند نه اعانت امم، فقط می توان به خداوند توکل کرد و بس، "هذا يومٌ لا تنفعكم خزائن العالم ولا اعانة الامم. توكلوا على الله و توجهوا الى افقه المنير." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 149)

اگر هم به قضای الهی راضی نباشیم، باید که ربّ دیگری از برای خود بیابیم: "ای طالب رضای الهی در حدیث است من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی؛ رضای بقضا عبارت از این است در راه خدا هر بلائی را به جان و دل بجویی و هر مصیبتی را به کمال سرور تحمل نمائی؛ سمّ نقیع را چون شهد لطیف بچشی و زهر هلاهل را چون عسل مصفی بطلی؛ زیرا این بلایا اگرچه تلخ است، ولی ثمر شیرین دارد و حلاوت بی منتها بخشد. این است معنی من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی. والبهاء علیک، ع" (بشارة النور، ص 386)

خضوع در مقابل امر الهی و تواضع به خاطر خداوند به معنای راضی بودن به قضای او و نیز اجرای اوامر او است که باید صرفاً به علّت حبّ او مجری گردد. می فرماید، "تالله لن ینفک الیوم شیء الا حیّ فتمسک به و کن من الموقنین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 54) چه که عزّت ظاهره نهایتاً نابود خواهد شد و ذلّت ظاهره نیز دیر نخواهد پایید، "چه مقدار از اهل قصور که به قبور راجع گشتند و چه مقدار از اهل عزّت که به ذلّت تمام مشاهده می شوند. لعمرالله ذلّت در کفر بالله است و عزّت در ایمان به او. آیا جواهر و زخارف و قصور و اعراش انسان را از عقوبات الهی حفظ می نماید؟ لا ونفس الله. عنقریب آنچه مشاهده می نمایند به عدم راجع شود. شاهد و مشهود هر دو فانی و مفقود گردد." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 50-51)

لذا باید امر الهی را بزرگ دانست و تکریم نمود. در این صورت است که اسرار عظمت الهی بر انسان مکشوف گردد و انوار قدیم ربّانی بر انسان بتابد. شاید بتوان مواردی از تعظیم و تعزیز امر الهی را اینگونه با استناد به آیات الهی بیان کرد:

1. احترام به آثار الهی و خضوع در حین دریافت آن، "إِنْ كُنْتَ جَالِسًا حِينَ الَّذِي وَصَلَ إِلَيْكَ لَوْحَ اللَّهِ، قُمْ عَنْ مَقْعَدِكَ وَلَا تَكُنْ عَلَى الْأَرْضِ ثَقِيلًا." (آثار قلم اعلیٰ، ج 5، ص 172)
2. گوش فرا دادن به آنچه که روح الهی در متن لوح می‌فرماید، "وإذا تكون ذاكراً فانصت لتسمع ما تلى الروح في هذا الرضوان الذي كان على هيئة اللوح مشهوداً." (همان، ص 173)
3. قیام فوری به نصرت امر الهی، "وإذا سمعت و عرفت ما كُنْزِي في نغمات ربك من عرفان نفسه إذا فانصره بنفسك ثم بلسانك و لاصبر أقل من طرفة عين و هذا ما أمرت به في كتاب الذي لا يأتیه الباطل و ينطق بالحق بأنه لا اله الا هو و انه على كل شيء محيطاً." (همان)
4. اطمینان به وعده الهی در مورد صیانت عباد قائم به خدمت، "قل يا قوم فانصروا الغلام و لاتخافوا من احد فاعلموا بأن الله يحرسكم بجنود غيب قوياً." (همان)
5. به این نصرت غرّه نباید شد چه که حق مستغنی از ما است، "وإن لن تنصروه فقد نصره الله في مواطن كثيرة إذ آيده بروح القدس و أنزل عليه جنوداً لن تروها حين الذي قام عليه الدول و الملل و حفظه بالحق بسلطان عظيماً و ذلت له أعناق الفراعنة و خضعت له رقاب كل مستكبر شقيماً." (همان)
6. اگر نصرت از سوی ما صورت نگیرد، قومی دیگر مبعوث خواهند شد و جای ما را خواهند گرفت، "قل فسوف يبعث الله قوماً اولی بأس شدید و بهم ينصر الغلام كما نصره اول مرة. اولئك لن يمنعمهم الحجاب و لن يحجبهم الاشارات و ما كان ذلك على الله بعزیزه اولئك قلوبهم زیر الحديد بحيث لن يخافهم شيء عما في السموات و الأرض. (همان، ص 173) و البته در ظل رضوان الهی نیز آنها را سکنی خواهد داد، "فسوف يبعث الله قلوباً طاهراً و انفساً زكياً و خلقاً بديعاً و يسكنهم في ظل هذا الرضوان و يسقيهم أنامل الرحمن نحر الاطمینان بحيث يشهدن كل من في السموات و الارض كيوم لم يكن منهم احد مذكوراً." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 135)
7. اجر و پاداشی هم برای تعظیم امر الهی در نظر گرفته شده که در همان فقره از کلمات مکنونه مذکور است و به بیانی دیگر، "الجنة العليا المقام الذي فيه تنطق الذرات «ادخلوا ادخلوا يا اهل البهاء و اصحاب السفينة الحمراء نحن نشتاقل لقاءكم و ذكركم و ثناكم و القيام على خدمتكم و الطواف في حولكم. قل خلقنا الله لخدمتكم و خدمتكم. ادخلوا ادخلوا ادخلن ادخلن بسلام من الله و رحمة من عنده و فضل من جانبه و نور من لدنه انه هو ارحم الراحمين و اله من في السموات و الأرضين و مقصود افتدة العارفين و محبوب قلوب المشتاقين»... (آثار قلم اعلیٰ، ج 5، ص 199)

خضوع نسبت به خداوند

باید در مقابل اراده الهی نیست محض بود و فنای صرف، "کن لی خاضعاً لأكون لك متواضعاً." در این صورت است که فضایی را در وجود خود فراهم می‌آوریم که انوار فضل الهی در ما بتابد و نور جمالش از وجنات ما باهر شود. "قسم به لثالی بجر علم الهی اگر ناس، یعنی مدعیان محبت، مشیت و اراده خود را در مشیت و اراده الهی فانی می‌نمودند، حال غیر آنچه مشهود است مشاهده می‌شد؛ عالم

دیگر و خلق دیگر و اطوار دیگر ظاهر و هویدا می گشت. آنچه از ملکوت بیان مخصوص تو و احباء نازل شد مداومت نماید تا اشراقات انوار شمس کلمات قلب را اخذ نماید و منور دارد. (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 120-119)

بنابراین باید برای خداوند و ایام او خاضع گردید و نسبت به کسی که به خدمت دوستان حق قیام کرده فروتنی نمود، "طوبی لخاضع خضع لایامی و لعبد یتقدم فی خدمة اولیائی الذین ینصرون بالبیان امر ربهم الرحمن فی المدائن و البلدان." در این صورت است که ملحوظ لحاظ عنایت حق قرار می گیریم و در زمره احبائش محسوب می شویم، "انهم احبائی فی ارضی و خدامی بین خلقی یصلین علیهم الملاء الاعلی فی البکور و الاصل." (ثالثی حکمت، ج 1، ص 95)

چون خضوع پیشه کردیم و از فضل حق نصیب بردیم، به نصرت امرش قیام می کنیم و او نیز ما را یار و یاور خواهد بود، "انّ المظلوم یدکر اولیائه فی کلّ الأحيان و یامرهم بما تظهر مقاماتهم بین اهل الإمكان. یا حزب الله انصروا ربکم الرحمن بالحکمة و البیان و بجنود الأعمال و الأخلاق لیتضوع منها عرف الرضا و أنا المبین العلیم. فی الأسحار نذکر الأبرار و فی اللیالی و الایام ماتوقّف قلم المختار. طوبی لعبد انجذب من صریره و أقبل بقلبه الی افقه و ویل لكلّ غافل مریب." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 198)

خضوع نسبت به خداوند، یعنی عبودیت الهی، لذتی دارد که فوق آن متصور نیست و لذا کسی که به آن پی ببرد، ابداً آن را با چیز دیگری مبادله ننماید، "من وجد لذة العبودیة و حلاوتها لن یدلها بشیء عمّا خلق بین السموات و الأرضین و بها تستضیء و جوهکم و تطهر صدورکم و تقدّس انفسکم و تعلوا آثارکم بین العالمین. ثمّ اعلموا بأنّ أکرکم عندالله اخضعکم و اتقاکم كذلك نزلنا من قبل و حیثئذ و انا کما منزلین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 119)

ذکر الهی در عالم خاکی

این دنیا از آن خداست و می خواهد که ذکرش در آن دائم و پایدار باشد؛ در عوض هر ذاکری را در آسمانش، در عالم ناپیدایش ذکر خواهد کرد، "اذکرنی فی ارضی لأذکرک فی سمائی." ذکر ما او را در این دنیای خاکی سبب سرور او خواهد شد و ذکر او ما را در آسمانش سبب نورانیت دیدگان ما خواهد گشت.

در واقع حیات جان نیاز به آب دارد که ذکر رحمن آن را تأمین می کند. اگر قلب انسان به این آب زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. چراغ دل انسان حبّ الهی است، باید به روغن ذکر برافروزد تا این

چراغ باطن، عالم ظاهر را نیز نورانی کند، "حیات جان به ماء ذکر رحمن بوده و اگر قلب انسانی از این ماء لطیف روحانی زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. مصباح دل حبّ الله بوده؛ او را به دهن ذکر برافروز تا به اعانت دهن ذکره مصباح حُبّه به کمال نور و ضیاء ظاهر شود و از آن نور باطن عالم ظاهر منور گردد. این است نصیحت حقّ که از قلم امر جاری شده." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 18)

البته همین که ما به ذکر خداوند مشغولیم، نشان می‌دهد که مولای ما به ما ناظر است، والاّ ما بدان مبادرت نمی‌نمودیم، "ای بندهء دوست ندای دوست را از گوش جان بشنو. مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبلین مابین نفوس مثل ذهب است مابین اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و به ذکرش ناطق...". (همان، ص 26)

عرف ذکر سبب می‌شود که انسان از غم دنیا و مافیها برهد و از تغییرات این عالم وجود هراس به دل راه ندهد، "امروز فضل به مثابه غیث هاطل از سماء عنایت جاری و ساری و نازل. در جمیع احیان اولیای خود را به ابداع بیان ذکر می‌فرماید و فی الحقیقه اگر نفسی عرف ذکر را بیابد، تغییرات عالم و ظلم امم او را محزون نسازد و از اشتغال باز ندارد." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 202)

می‌توان امور را به ذکر الهی مختصر و محدود کرد و به تفکر در کلام او پرداخت، "نوصیک بالصبر و الاصباطار فیما ورد علیک فی ایام ربک العزیز الودود. ان اقتصر الامور علی ذکری و ثنائی و التفکر فیما سمعته من لسانی و ما رأیته من افق عنایتی...". (آثار قلم اعلیٰ، ج 5، ص 162)

باید نفعهء قیص ذکر الهی را انتشار داد و به مشام هر بندهء مشتاق رساند. اگر چنین نکنیم، شاید که حتی نام انسان را از دست بدهیم و از انسانیت ساقط شویم و به خسران ابدی گرفتار آییم، "قل انّ الذی لم تنتشر منه نفعات قیص ذکر ربّه الرحمن فی هذا الزمان لن یصدق علیه اسم الانسان انه ممن اتبع الهوی. سوف یجد نفسه فی خسران عظیم. قل یا قوم هل ینبغی لکم ان تنسبوا أنفسکم الی الرحمن و ترتکبوا ما ارتکبه الشیطان لا وجمال السبحان لو أنتم من العارفین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 108)

ذکر که بر لسانی جاری شود، ابدأ نابودی نپذیرد و فنا را قبول نکند، "هر ذکر که الیوم از لسانی حباً لله ظاهر شود آن ذکر به هیکل بدیع در ملکوت الهی به دوام ملک ظاهر و باهر و ناطق و موجود است." (مائده آسمانی، ج 8، ص 154)

البته فانی صرف باید جرأت و جسارت داشته باشد که به ذکر خداوند بقا پردازد و این نیست مگر از فضل او که اجازه می‌دهد والا "محو مطلق بجای قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف بجای تواند در عرصه بقا قدم گذارد." حق می‌فرماید، "حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لایزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثنا مالک اسما راست که مخلصین و مقربین و موحدین کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دونش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوّع گشت، محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوّت یافت و جسارت بر ذکر نمود؛ والا محو مطلق بجای قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف بجای تواند در عرصه بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثناء..." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 198)

استماع کلام حق به سمع حق

هر گوشی لایق نه که کلام الهی بشنود و هر چشمی قابل نه که تجلیات خداوندی را مشاهده کند. باید که گوش را مقدّس و چشم را منزّه داشت، "سمعک سمعی فاسمع به و بصرک بصری، فابصر به." مگر نه آن که حضرت مبشّر هشدار داد، "به چشم او او را ببینید و اگر به چشم غیر ملاحظه کنید، هرگز به شناسایی و آگاهی فائز نشوید." (لوح ابن ذئب، ص 112)

و اما این که چگونه می‌توان از گوش الهی برخوردار شد به کلام نفس مظهر ظهور باید التجاء نمود که به حدیثی استناد فرمود، "چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود، نور او در جمیع اعضاء و ارکان ظاهر می‌شود؛ آن وقت سرّ حدیث مشهور سر از حجاب دیجور بر آرد «لازال العبد یتقرّب الی بالنّوافل حتی احبته فإذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به...» الخ زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر است. این است که همه به او حرکت نمایند و به اراده او قیام کنند." (هفت وادی، آثار قلم اعلی، ج 3، ص 114)

آواز سروش را باید در این روز فیروز شنید؛ هر کس نشنید او دارای گوش نیست. اما باید دانست که، "گوش نه گوشی است که به دیده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی." (مجموعه الواح، ص 252) بنابراین باید به تمام وجود روح خالص شد تا قابلیت استماع کلام الهی را داشت که فرمود، "اگر قوه روح بتمامها به قوه سامعه تبدیل شود می‌توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلی مرتفع والا این اذان آوده لایق اصغعا

نبوده و نیست." (ورق سوم کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص 120) بنابراین بصر را باید از خداوند دریافت تا بتوان قدرت پروردگار را مشاهده کرد. اگر سمع را نیز از حق کسب کنیم همان را خواهیم شنید که حضرت موسی از شجر شنید. خوشا به حال کسی که ندای الهی را شنید و وای به کسی که از آن ممنوع و محروم گشت، "انّ الذین اوتوا بصائر من الله یرون منه قدرة ربهم العزیز القدیر و یسمعون منه ما سمع الکلیم من الشجرة انه لا اله الاّ انا العلیم الخبیر. طوبی لأذن سمعت نداء الله و لقلب اقبل الی کعبة المقربین و ویل لذی شمّ منعه عن الرّائحة الّتی تمرّ من هذا القمیص و لذی اذن منعتها من النداء الّذی ارتفع عن جهة عرش عظیم" (کتاب مبین، ص 376)

حضرتش در لوح احمد فارسی (دریای دانش، ص 113) راه را نشان داده است، "ای احمد دیده را پاک و مقدّس نما تا تجلّیات انوار لانهایات از جمیع جهات ملاحظه نمایی و گوش را از تقلید منزّه کن تا نعمات عندلیب وحدت و توحید را از افنان باقی انسانی بشنوی."

بنابراین باید به خود حضرتش گفت، "الها کریم رحیما این است بصر من أمام وجه تو و از تو می طلبد آنچه را که سزاوار بخشش تو است و عرض می نماید ای خدا، مرا از برای مشاهده خلق نمودی، از تو می طلبم مرا محروم مفرمایی و این است سمع من و عرض می کند مرا از برای اصغا از عدم به وجود آوردی، ای کریم، مرا از اصغا محروم مفرما." (ادعیه حضرت محبوب، ص 364)

البته به امر حق جز با چشم حق نتوان نگریست، "طوبی لمن نظر الی امری بعینی. الاّ انه من العارفین." (لثالی حکمت، ج 2، ص 158) چه که اگر جز این کنیم حتی اگر مدتها به تفکر پردازیم پی به حق نخواهیم برد و او را نخواهیم شناخت، "قل یا قوم لا تنظروا الی الاّ بعینی ان تریدن ان تعرفن الله و قدرته و من دون ذلک لن تعرفونی ولو تفکروا فی امری بدوام الملک و تنظرون الاّ شیاء ببقاء الله الملک القادر الباقی الحکیم." (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص 175)

نه تنها دیده خود ما تکافو نکند، بلکه استمداد از دیده دیگران نیز کمکی به ما نخواهد کرد، "یا قوم لا تنظروا الیّ بعیونک و لا بعیون رؤسائکم. تالله لن ینغیکم شیءٌ ولو تستظھروا بخلق الأولین و الآخین. قل یا قوم فانظروا الی جمالی بعینی لأنکم لو تنظرون الیّ بعین سوائی لن تعرفونی ابداء." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 251)

باید چشم و گوش را پاک کرد تا لایق دیدار گردد، "به سه چیز دیدار دست دهد و رستگاری پدیدار شود؛ پاکی دل و دیده و پاکی گوش از آنچه شنیده." (دریای دانش، ص 106) چون چشم و گوش ودیعه الهی است باید از غبار نفس و هوی پاک شود تا قدرت ادراک یابد، "ای احمد چشم ودیعه"

من است او را به غبار نفس و هوی تیره مکن و گوش مظهر جود من است او را به اعراض مشتبهه نفسیه از اصغای کلمهء جامعه باز مدار؛ قلب خزینهء من است، لثالی مکنونهء آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپاره دست علامت عنایت من است، آن را از اخذ الواح مستورهء محفوظه محروم منما." (دریای دانش، ص 113)

شهادت در سبیل او

چون راضی به رضایش شدیم و جز او را نخواستیم و جز به ذکرش لسان ننگشودیم و جز به خاطر او حرکت و سکون را اختیار نکردیم، ما را به اهداء خون خود در سبیلش دعوت می کند تا در قباب عظمت که ورای سرادق عزت است همیشه با او باشیم و به این ترتیب مقام رفیع شهادت و شهدای فی سبیل الله را بیان می کنند، "استشهد فی سبیلی راضیاً عنی." زیرا، "حُسن روح و قدر آن مخصوص آن است که در راه دوست انفاق شود" و البته اگر در درگاه دوست قبول شود، محبوب است والا بی نتیجه است، "مبارک نفسی که انفاق نماید و دوست قبول فرماید." (مائده 4، ردیف ش، باب 2) اما اسفا که حجات نفس و هوی انسان را از مشاهده این مقام عظیم محروم داشته است، "چون بصر قلب به حجات نفس و هوی محتجب مانده، لذا از درک این مقام محروم گشته و اگر نفسی به بصر اطهر ناظر شود، صد هزار جان به منت انفاق نماید." (همان)

چه که به هر حال موت جمیع را اخذ می کند، پس چه بهتر که در کمال تسلیم و رضا در راه خدا جان نثار شود و رضای او حاصل گردد، "کل به یقین می دانند که موت ظاهره جمیع را اخذ نماید و مفوی از برای احدی نبوده و نیست. در این صورت اگر انسان به شهادت کبری فی سبیل الله مرزوق شود، البته بهتر و محبوب تر است از آن که در فراش به مرض های متعددهء مختلفهء منکره جان سپارد." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 131)

حضرتش از خداوند می طلبد که "عباد خود را مؤید فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدس و استقامت بر آن: عبراتی که از خشیه الله نازل شود؛ قطرات دمی که در سبیلش بر خاک ریزد. این دو امر لازال لدی العرش مقبول بوده و هست." حال، شهادت همیشه دست نمی دهد، "شهادت دست نمی دهد الا بندرت؛ آن هم لأجل حیات عالم و ظهورات صنایع و علوم و فنون. وجود این مقام مثل وجود عنقا است در اقطار عالم. به قول مذکور و به فعل مفقود" (مائده آسمانی، ج 8، ص 45 / ج 4، ردیف ع، باب 9)، لذا باید امر دیگری جایگزین آن شود، "و چون ثانی نمی شد، ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبیل شناسایی او." (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ش، باب 2)

البته اگر کسی در حال ایقان به خدا به مرگ طبیعی بمیرد، و کسی که اراده خود را در اراده الهی فانی سازد نیز شهید محسوب است، "من مات و كان موقناً بالله ربّه و عارفاً نفسه و مقبلاً اليه انه قد مات شهيداً" (همان مأخذ) و نیز، "هر نفسی از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد، یعنی ملعب ظنون و اوهام خود واقع نشود و به اراده حضرت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید متمسک، او از شهدا محسوب، ولو یمشی و یا کل." (مائده 8، ص 40)

ناآگاهی انسان از این مقام عالی است که او را از آن گریزان می‌سازد. اما، اگر به سرّ شهادت پی برد و از اسرار قربانی در راه محبت یزدانی آگاه شود، البته با شوق به سوی آن بشتابد، "لعمرك إن اطلعت بسرّ الشهادة في سبيل الله و سرّ القربان في محبة الله لسرعت منجذباً الى ميدان الفدا منادياً ألوحاً ألوحاً الى الموهبة الكبرى؛ البدار البدار الى الرحمة العظمى؛ العجل العجل الى الغنيمة العلیا. ولكن الله ستر هذا النور و كتم هذا السرّ المكنون و الرمز المصون اجلاً لأمره و صوناً لمقامات قدس احبته حتى يظهر سرّ الإختصاص و یشرق انوار الموهبة في مشكاة الخصاص انه یهب من یشاء و یعطى من یشاء و یمنع عن یشاء یختص برحمته من یشاء و یوقق علی الإنفاق بفضله من یشاء انه هو الکریم الفضال." (لوح عشق آباد، صادر از قلم میثاق خطاب به ملا حسین زنجانی، ریحق مختوم، ج 2، ص 637)

در فقره بعد از کلمات مکنونه رنگین شدن موی به خون را به مراتب از آفرینش دو جهان و نور این عالم و عالم بعد فراتر و برتر می‌دانند. البته اگر شهادت دست دهد منتهی عنایت الهی است در حق عبد خود، "هر نفسی الیوم به کتاب الهی عمل نمود و قلبش از شبهات و ضغینه و بغضا و ما لایلیق للانسان طاهر و مقدّس شد، او از اهل ملاً اعلی محسوب. اگر به مقام بلند شهادت فائز شود، این منتهی عنایت است درباره او. ولكن جميع این امور معلق به اراده حق جلّ جلاله است." (مائده آسمانی، ج 8، ص 45 / ج 4، ردیف ع، باب 9)

بنابراین جانی ارزش دارد که در راه دوست قربان شود و روحی متعالی است که در قدمش نثار گردد. بهتر است این کلام زیبا را از زبان خود دوست بشنویم، "حمد مقدّس از قلم و مداد ساحت امنع اقدس حضرت محبوبی را لایق و سزاست که اهل بهاء را به بلا تربیت فرمود و به ملکوت بقا راه نموده. تعالی تعالی مقتدری که اشجار فردوس اعلی را از خون مرتفع فرمود و بلند نمود و بلایا و قضایا را مع حدّ و تلخی لانهایه در کام احبّایش احلی از سگر مقدر داشت. اوست محبوبی که بأسا و ضراء عشاقش را از سبیلش منع نموده و نخواهد نمود. لعمر محبوبنا و محبوبکم جان اگر در رهش فدا نشود به خردلی نیرزد و جوهر روح اگر در قدمش نثار نگردد، از صخره پست تر و بی‌مقدارتر؛ ولكن این جوهر

را جز صرّافان احدیه کسی نشناسد. بی‌بصر اگر در فردوس اعلیٰ وارد شود چه قسمت برد و بی‌سمع اگر به سدره طویٰ نزدیک شود چه استماع نماید... آیا گمان می‌رود نفسی را موت ادراک ننماید؟ لاوالله. کلّ نفسٍ ذائقة الموت. در این صورت اگر البتّه نثار محبوب شود و فدای مقصود، اولیٰ و احسن؛ استغفرالله از این ذکر؛ چه که صد هزار رتبه اولیٰ و ارجح؛ از این ذکر هم استغفرالله. از حق جلّ جلاله سائل و آمل که ابصار کلّ را به کُلّ عرفان منور فرماید تا جمیع به چشم ظاهر و باطن مشاهده نمایند آنچه را که اهل نفس و هوی از مشاهده آن محرومند و از عرفان آن ممنوع. (نار و نور، ص 14)

صبر علامت حبّ است

در سبیل خدا فقط شهادت نیست که حاصل می‌شود، بلکه انواع و اقسام بلا یا و قضایا نیز هست که نازل می‌شود که صبر بر آنها علامت حبّ انسان به خدایش است، "علامة الحبّ الصّبر فی قضائی و الإصطبار فی بلائی" و البتّه احباء یقین دارند که، "وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله الاّ آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض"، (ثالثی حکمت، ج 3، ص 289) لهذا به کمال شوق بلا یا را می‌پذیرند و حبّ آنها نسبت به حق بیشتر و بیشتر می‌شود، "کلّما زاد البلا زاد اهل البهائم فی حبّهم. قد شهد بصدقهم ما انزله الرّحمن فی الفرقان، بقوله «فتمنّوا الموت إن كنتم صادقين.» هل الذی حفظ نفسه خلف الأعجاب خیر أم الذی انفقها فی سبیل الله؟ أنصف و لاتکن فی تیه الکذب لمن الهائمین. قد أخذهم کوثر محبة الرّحمن علی شأن مامنعتهم مدافع العالم و لا سیوف الامم عن التّوجه الی بحر عطاء ربّهم المعطى الکریم. (آثار قلم اعلیٰ، ج 2، ص 155)

از آن گذشته بلا مخصوص اولیاء الهی است؛ مقربین کسانی هستند که بلا را نردبانی جهت عروج قرار دادند؛ آنها آنچنان بلا را می‌طلبند که گناهکار طالب عفو غفران از ساحت یزدان است، "المحبّ الصّادق یرجو البلا کرجاء العاصی الی المغفرة." بعد از آن که قلب آنها "به انوار معرفت منور شد و از ذکر و ثنا و محبت و مودت حق جلّ جلاله پر گشت، دیگر محلّ باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و یا داخل گردد." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 194)

اولیاء حق بلا را به جان طالبند، چه که می‌دانند جمیع بلا یا به مقتضیات حکمت الهی است، پس از جان محبوب تر است، "قضای الهی اگرچه مبرم است و در ظاهر بغیر رضای عباد، ولكن فی الحقیقه عند صاحبان بصر از جان محبوب تر؛ مقصود حق از آفرینش جود و کرم بوده، البتّه خیر کلّ را خواسته.

آنچه وارد شود از بأساء و ضراء و یا شدت و رخاء جمیع به مقتضیات حکمت بالغه بوده... (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 270)

البته این کأس پرحلاوت نصیب عاشقان است نه عاقلان، "در هر دم باید صد شکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدید و معرض جفا حباً بحضرت کبریا گردیدید. عاقلان از حلاوت این کأس بی‌خبر ولی عاشقان از نشئه این باده سرمست و پُرطرب. هر دیدهء بینا که روی آن دلبر رعنا دید آشفته گردید، جانفشانی نمود؛ و هر گوش شنوا که آن نغمهء ربّانی بشنید مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود؛ پروانهء عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حبّ در آتش عشق برافروزد؛ مرغ پیگانه را از حرارت این آتش بهره و نصیب نه و طیر ترابی را در این دریای الهی خوض و شنایی نیست..." (بشارة النور، ص 171)

شان و منزلت عاشقان و مشتاقان کوی دوست جز با بلا ظاهر نشود، "سبحانک یا الهی لو لا البلیاء فی سبیلک من این ینظر شأن عاشقیک و لو لا الرزایا فی حبک بأی شیء بین شأن مشتاقیک ... و ما الذّ سمّ الرّدی فی سبیلک و ما اعترّ سهام الأعدا لاعلاء کلمتک." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 136) و حرارت بیان الهی نیز جز با ظهور برودت به منصفه ظهور نرسد، "لو لا البرودة کیف تظهر حرارة بیانک یا مبین العالمین و لو لا البلیة کیف اشرفت شمس اصطبارک یا شعاع العالمین." (ادعیه محبوب، طبع طهران، ص 164)

فی الحقیقه اگر کسی به لذت بلایای در راه خدا پی ببرد، او را سپاس خواهد گفت و هر آنچه را که نزد او عزیزتر است برای او انفاق خواهد کرد، "لعمرالله من یجد لذّة الضراء فی سبیل الله مالک الأسماء لیشکرالله بدوام الملک و الملکوت و ینفق فی سبیله اعترّ ما عنده انه هو الصادق المخبر الحکیم..." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 188)

لکن شکی نیست که ظاهر این بلایا تلخ است، ناگوار است، گاه غیر قابل تحمل می‌نماید و انسان جز با اعتماد به کلام یزدان به سر مکنون در آنها پی نمی‌برد. اما، چون حبّ خدا در بن جان جای گیرد، هر تلخی را به جان می‌پذیرد، "تحمل بلایا و محن و شهادت در سبیل ذوالمنن از آئین دیرین عاشقان است و منتهی آرزوی مشتاقان ... این زهر نه، شهد و شکر است؛ و این تلخ نه، قند مکرر است." (بیان حضرت عبدالبهاء در صفحه 171 بشارة النور)

جمال قیوم بنفسه با بیان "بلائی عنایتی ظاهره نار و نعمة" به تلخی آن شهادت می‌دهد، اما می‌فرماید، "اگرچه آنچه وارد شده ظاهر آن بسیار تلخ و ناگوار بوده، ولیکن در باطن چون فی سبیل الله بوده، بسیار

شیرین است. عنقریب مُعرضین نادم و خاسر مشاهده شوند و مقبلین به کمال عزّ و تمکین. هذا حتمٌ عند ربک انه لهُو العلیم الخبیر...". (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 131)

اما مشاهده راحتی حقیقی که از این زحمت و مشقت حاصل می‌شود، دیده بصیرت می‌خواهد. زیرا ظاهر آن گویای نعمت است، اذیت است، ناراحتی است، دربدری است، رنجوری تن است و حزن قلب. باید دیده بینا یافت تا به حقایق مندمج در آن پی برد، "اگر ناس به دیده بصیرت ملاحظه نمایند، مشهود شود که این محن و بلایا و مشقت و رزایا که بر مخلصین و مؤمنین نازل و وارد است عین راحت و حقیقت نعمت است و این راحت و عزّتِ مُعرضین از حق نفس مشقت و عذاب و زحمت است. زیرا که نتیجه و ثمره این بلایا راحت کبری و علت وصول به رفرف اعلی است و پاداش و اثر این راحت، زحمت و مشقت عظمی است و سبب نزول در دَرَک سفلی. پس در هیچوقت و احیان از نزول بلایا و محن محزون نباید بود و از ظهورات قضایا و رزایا مهموم و مغموم نشاید شد. بلکه به عروة الوثقای صبر باید تمسک جست و به جبل محکم اصطبار تشبث نمود، زیرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می‌فرماید انما یوفی اجرهم بغیر حساب...". (مائده آسمانی، ج 4، ردیف ب، باب 3، لوح اول)

نایب‌داری عزّت و ذلّت این دنیا

شأن دنیا چنان است که زمانی انسان در اوج است و زمانی در حَضِیض؛ زمانی در عین راحت و نعمت به سر می‌برد و طولی نمی‌کشد که به نعمت دچار می‌شود؛ در این حین بر مسند عزّت تکیه می‌زند و حینی بعد بر خاک مذلت می‌افتد. پس هیچیک لایق اعتنا نبوده و نیست؛ نه به آن باید مسرور شد و نه از این باید مغموم گشت. هر دو گذرا و ناپایدارند. اگر نیک بنگریم چه بسا ببینیم که محنتش از راحتش بیشتر و نعمتش از طرش افزونتر، "انّ الدنیا مکدرّة مغبرّة قدّمت محنتها راحتها و سبق نعمتها طربها. اوست محبوب غافلین و مبغوض عارفین؛ راحت و وفا در او چون کیمیا و بلایا او خارج از حدّ احصاء. یری فیها الانسان ما لایحبّ ان یراه و یعاشر مع من لایرید لقائه. لو کان لها مقام لترانی مستویاً علی عروشها و لو کان لها قدرٌ ما اعرض عنها موجدوها و سلطانها. دعها لأهلها ایاک ان یحزنک حزنها او یسرک زخرفها؛ عزّها ذلٌّ و ثروتها فقرٌ و بقائها فناء." آثار قلم اعلی، ج 5، ص 139 / ج 7، ص 322

البته هر یک از این دو زائل شود، و دیگری بر جایش بنشیند، "از زحمت ایام معدوده دلتنگ مباشید و از خرابی تن ظاهر در سبیل محبوب محزون مشوید. چه که بعد هر خرابی عمارتی منظور گشته و در هر زحمتی نعیم راحت مستور...". (مجموعه الواح، ص 329)

غفلت ناس است که سبب می شود از ذلت بنالد و به عزت بباند، "از علو و دنو و عزت و ذلت دنیا منال. در کل احوال به ما ناظر باش؛ چه که کل آنچه مشهود مفقود خواهد شد. این که مشاهده می نمایی که بعضی از ناس به عزت دنیا مسرورند و به علو آن مغرور، این از غفلت آن نفوس است و هر ذی بصر و ذی نظری شهادت می دهد که این قول حق است و این بیان از مشرق تبیان اشراق نموده؛ چه که کل عالمند به این که جمیع این امورات غیر معتبر و غیر ثابت است و چون رسول موت وارد شود، جمیع متغیر. لذا، معلوم و محقق است نفوسی که به این امور دل بسته اند غافلند و از غفلت است که به این اسباب ظاهره مشغول شده اند... ای سلمان دنیا در مرور است و عنقریب کل من علی الارض از آنچه مشاهده می نمایی به تراب راجع خواهند شد." (مجموعه الواح، صص 125-126)

فقر و غنا

نه باید به نعمت ظاهره شاد بود، و نه از ذلت ظاهره محزون؛ نه به فقرش باید اندوهی به دل راه داد و نه به غنای ظاهری دل خوش داشت، که هر دو زائل گردد و دیگری بر جایش نشیند، "إن أصابتك نعمة لا تفرح بها... وإن يمسك الفقر لا تحزن." اما، فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ، نباید حقیرش شمرد زیرا که در غایت آن غنای بالله روی خود را نشان دهد و غنای الهی انسان را به او متکی می سازد. از آن گذشته، خداوند فقیر را دوست دارد و با او همنشین و مجالس است، "او فقیر را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسی غم مخور، مالک عرش با توست؛ اگر گرسنه ای محزون مباش، منزل مائده به تو ناظر؛ اگر شب بی چراغی دلتنگ مشو، مطلع نور حاضر. انی او انس مع کل فقیر و اعد مع کل مسکین و اتوجه الی کل مظلوم و أنظر کل مکروب. لذت بیان رحمن و حلاوت های آن تلخی های این دنیای فانیه را مبدل فرماید و زائل نماید." (مائده آسمانی، ج 4، ردیف خ، باب اول)

صبر بر فقر به مراتب بر شکر ثروت مزیت دارد، اما شکر بر فقر به مراتب از صبر بر فقر بهتر است. از همه بهتر غنی منفق است، "فقیر صابر بهتر از غنی شاکر است؛ اما فقیر شاکر بهتر از فقیر صابر است و بهتر از همه غنی منفق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسایش نوع انسان گشته." (بدایع الآثار، ج 1، ص 185)

اخذ و عطا، فقر و غنا به اراده حق است و آن نیز مبتنی بر حکمت. البتّه کسانی که مقرب درگاه کبریا هستند، جمیع امور را به او تفویض می‌نمایند، "بِسْمِ رَبِّنَا الْأَقْدَسِ الْأَعْظَمِ الْعَلِيِّ الْأَبِيِّ حَمْدٌ مَحْبُوبٌ عَالَمٌ وَمَقْصُودٌ أُمَمٌ رَا لَائِقٌ وَسَزَاسْتُ كِه لَازَالِ اِخْذٌ وَعَطَا اِزْ يَمِينِ وَيَسَارِ ارَادَهْ اَشْ جَارِي وَظَاهِرِ. اِخْذِ نَمَائِدِ اَنْجِهْ رَا عَطَا فَرَمُودٌ وَعَطَا فَرَمَائِدِ اَنْجِهْ رَا اِخْذِ نَمُودِ. دَرِ اِخْذِشْ صَدِّ هِزَارِ حَكْمَتِ بَالِغِهْ مَسْتُورِ وَ هَمِچْنِينِ دَرِ عَطَائِشِ. بَلَنْدِي وَ عَلُوّ مَقَامِ عَطَا رَا اِزْ اِخْذِ مَعْلُومِ نَمُودِ... اَيْنِ اسْتِ كِه مَقْرَبِينِ وَ مَوْحِدِينِ وَ مَخْلَصِينِ جَمِيعِ اَمُورِ رَا تَفْوِيضِ نَمُودِهْ اَنْدِ وَ بِهْ اسْتِقَامَتِ تَمَامِ بَرِ اَنْجِهْ وَاَرْدِ شُدِهْ صَبْرِ نَمُودِهْ اَنْدِ. چِه كِه اَنَّهُ يَعْطَمُ مَا عِنْدَنَا لَنْعَلَمُ مَا عِنْدَهُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ." (آثار قلم اعلیٰ، ج 7، ص 30)

بنابراین قلب را باید از حبّ دنیا طاهر ساخت؛ می‌توان ثروت و غنا را مالک شد، مشروط بر آن که ما را از حبّ مولى باز ندارد. چه که "الدنيا هي غفلتكم عن موجدكم و اشتغالكم بما سويه و الآخرة... كلّمَا يَمْنَعُكُمُ الْيَوْمَ عَن حَبِّ اللَّهِ اِنَّهَا هِيَ الدُّنْيَا اَنْ اجْتَنَبُوا مِنْهَا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَفْلُحِينَ." اما اگر کسی غنا را مالک شود و این غنا او را از حق باز ندارد، ابدأً منعی بر آن نیست، چه که تمام آنچه که در آسمانها و زمین آفریده شده برای بندگان مؤمن و موحد است لا غیر، "اِنَّ الَّذِي لَنْ يَمْنَعَهُ شَيْءٌ عَنِ اللَّهِ لَا بَأْسَ عَلَيْهِ لَوْ يَزِنُ نَفْسَهُ بِحِلِّ الْأَرْضِ وَ زِينَتِهَا وَ مَا خُلِقَ فِيهَا. لِأَنَّ اللَّهَ خَلَقَ كُلَّ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لِعِبَادَةِ الْمَوْحِدِينَ." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 112-113)

اما خداوند مایل است که ما به جای طلب ثروت و غنا و توجه به دنیا، به یاد سفر روحانی خویش باشیم و توشه‌ای برای آن عالم فراهم کنیم. چه که انسان وقتی عازم سفری است، باید برای آن سفر تدارک ببیند. وقتی در عالم رحم عازم این دنیا بودیم، می‌بایست به تدارک ثروت و غنا می‌پرداختیم، نه حالا که عازم مرحله بعدی هستیم، "إِنْ كُنْتُمْ تَرِيدُونَ الدُّنْيَا وَ زَخْرَفَهَا يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تَطْلُبُوهَا فِي الْأَيَّامِ الَّتِي كُنْتُمْ فِي بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لِأَنَّ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ فِي كُلِّ أَنْ تَقْرَبْتُمْ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَبَعَّدْتُمْ عَنْهَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَاقِلِينَ. فَلَمَّا وُلِدْتُمْ وَ بَلَغْتُمْ أَشْدَّكُمْ إِذَا تَبَعَّدْتُمْ عَنِ الدُّنْيَا وَ تَقْرَبْتُمْ إِلَى التُّرَابِ فَكَيْفَ تَحْرَصُونَ فِي جَمْعِ الزُّخَارِفِ عَلَى انْفُسِكُمْ بَعْدَ الَّذِي فَاتَ الْوَقْتَ عَنْكُمْ وَ مَضَتِ الْفُرْصَةُ فَتَنْبَهُوا يَا مَلَأَ الْغَافِلِينَ." (مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 25-26)

لذا اگر طالب ملکوت الهی هستیم و دولتِ جاودانی، باید از این دولت و مکت فانی و زائل دست بشویم و روی به حق کنیم، "ای دوستان از آرایش امکان خود را طاهر نمایید تا به آسایش جاودان فائز گردید؛ آنچه غیر اوست فانی بوده و خواهد بود و آنچه با اوست به دوام ملکوت باقی خواهد ماند. جهد نماید تا به حیوة باقیه فائز شوید و علّت و سبب این امر حبّ الله و استقامت بر امرش بوده." (آثار قلم اعلیٰ، ج 7، ص 190)

لذا از همه نقوش و اوهام باید چشم پوشید و دیده به جمال حق دوخت و واله و شیدای او گشت تا به حیات حقیقی فائز شده. باید از سنگینی این دنیا خود را رها کرد و در هوای دوست چرخ زنان به اوج افلاک رسید، "ای عاشقان جمال ذوالجمال و ای والهان هوای قرب ذوالجلال هنگام قرب و وصال است نه موقع ذکر و جدال. اگر صادق معشوق چون صبا صبح ظاهر و لایح و هویداست. از خود و غیر خود بلکه از نیستی و هستی و نور و ظلمت و ذلت و عزت، از همه پردازید و از نقوش و اوهام و خیال دل بردارید و پاک و مقدس در این فضای روحانی و ظل تجلیات قدس صمدانی با قلب نورانی بخرامید. ای دوستان، خمر باقی جاری و ای مشتاقان، جمال جانان بی نقاب و حجاب و ای یاران، سینه‌ای عشق در جلوه و لمعان. از ثقل حب دنیا و توجه به آن خفیف شده چون طیور عرشی در هوای رضوان الهی پرواز کنید و آهنگ آشیان لایزالی نمائید و البته جان را بی آن قدری نباشد و روان را بی جانان مقداری نه. پروانگان یمن سبحان در هر دمی حول سراج دوست جان بازند و از جانان پردازند. هر طیری را این قدر مقدور نه و الله یهدی من یشاء الی صراط علی عظیم. کذلک نرش حینئذ علی اهل العماء ما یقلبهم الی یمین البقا و یدخلهم الی مقام الذی کان من سماء القدس مرفوعاً." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 208)

باید او را خواست و جز او را از او نطلبید تا بتوان در ظل رحمتش در آمد. طلعت میثاق رمز مصون را که اسرار محبت الهیه و مستور در هویت قلب است بیان می فرماید و نحوه وصول به حق را شرح می دهد، "ای رفیق از هر ثیابی برهنه شو و از هر آلاینشی مجرد گرد؛ قیص نیستی پیوش و بر سریر محویت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حق به غیر از رضایش مجو. از خود بیگانه شو تا در ظل رحمت خداوند بیگانه در آبی و از وجود مفقود شو تا حیات محمود یابی... آنچه منتهی آمال خلق است قسم به جمال حق از خاک پست تر. تو آنچه در ملکوت وجود مقبول و محبوب تعلق به آن یاب و مفتون آن گرد تا از شجره زندگانی میوه رحمانی یابی و از حیات عنصری بقای ابدی سرمدی جویی." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 2، ص 128)

پس باید مال را، که از آن ما نیست و به صرف فضل و کرم الهی عنایت شده، به فقرا انفاق کنیم، تا خداوند در آسمان از کنوز فناپذیرش و خزائن فساد ناپذیرش به ما عنایت فرماید، "أنفق مالی علی فقرائی لتُنْفَقَ فی السماء من کنوز عرّ لاتفنی." باید از خود گذشت و به دیگران پرداخت و مساوات بل مساوات را مد نظر داشت، "مساوات آن که انسان عبادالله را از آنچه حق جل جلاله به او عنایت فرموده محروم ننماید؛ خود متنعم و مثل خود را هم متنعم نماید. این مقام بسیار محبوب است، چه که

کَلِّ از نعمت قسمت می‌برند و از بحر فضل نصیب و آنان که سایرین را بر خود ترجیح می‌دهند،
فی الحقیقه این مقام فوق مقام است...» (امر و خلق، ج 3، ص 256 / ادعیه محبوب، ص 399)

مقام فضل است و مقام عدل، "یا ابن الانسان لو تَكونَ ناظراً الى الفضل ضع ما ينفعك و خذ ما تنتفع
به العباد و ان تكن ناظراً الى العدل اختر لدونك ما تختاره لنفسك." (کلمات فردوسی، مجموعه
اشراقات، ص 119)

رزق و روزی را که خداوند به ما عنایت می‌کند، باید به فقرا انفاق نمود و اطمینان داشت که خداوند
عنایت خود را از ما دریغ نخواهد فرمود، "انفقوا ما رزقتم به ان كنتم فقراء يُغنيكم الله من فضله انه كان
على كل شيء قديراً. فسوف يجزي الله الذين آمنوا ثم انفقوا احسن الجزاء من عنده فيدخلهم في رضوان
قدس قديماً" (بیان حضرت بهاء الله منقول در توقیعات مبارکه، ج 1، ص 236)

حضرت عبدالبهاء اطمینان می‌دهند، "ای احبای الهی یقین نماید که در مقابل این اعانت اضعاف
مضاعف خیر و برکت در زراعت و صناعت و تجارت حاصل گردد. من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
(قرآن، سوره انعام، آیه 160) شبه‌ای نیست که حیّ قدیر اهل انفاق را تأیید شدید فرماید." (مکاتیب
عبدالبهاء، ج 4، ص 131)

اما انفاق کردن مستلزم توانایی چشم‌پوشی از منافع خویشتن است؛ میل به منفعت در ذات انسان به
ودیعه گذاشته شده و بدون توقع کسب منافع بیشتر نمی‌تواند از منافع فعلی خود چشم‌پوشد، مگر آن
که ردای ایمان به تن کرده باشد و به رضای مولایش در این انفاق اطمینان تام داشته باشد. طلعت
میثاق در رسالهء مدنیّه (ص 114) شهادت می‌دهد که، "ممکن نیست که نفوس از منافع ذاتیّه خود
چشم‌پوشند و خیر خود را فدای خیر عموم نمایند الاّ به تدبیر حقیقی. چه که در طینت انسانیّه محبت
ذاتیّه خود مخمّر؛ و ممکن نیست بدون امیدواری اجر جزیل و ثواب جمیل از فوائد موقّتهء جسمانیّه
خود بگذرد. ولکن شخص موقن بالله و مؤمن به آیات او، چون موعود و متیقّن ثوابت کلیّه اخرویّه
است و جمیع نعم دنیویّه در مقابل عزّت و سعادت درجات اخرویّه کأن لم یکن انگاشته گردد، لهذا
راحت و منافع خود را ابتغائاً لوجه الله ترک نموده در نفع عموم دل و جان را رایگان مبدول دارد."

حضرت ولی امرالله هدایت می‌فرمایند، "ثالث، حسن سلوک و مماشات اغنیاست و خضوع بزرگان
نسبت به عموم، خصوصاً با فقرا که گفته‌اند «تواضع ز گردن‌فرازان نکوست.» نه تنها ترک تکبر و
تفاخر بلکه فقرا و ضعفا را امانت حق دانند و امانت الهیّه را محفوظ و مسرور دارند نه آن که به آرایش
مزید حسرت و ملال آنان گردند. وقتی عالم انسانی رو به ترقی شایسته نهد که رؤسای دنیا در نهایت

سادگی زندگی نمایند، چندان که طرز زندگی برای عموم رعایا نیز سهل‌الحصول شود و فقرا را مسرور نماید نه ملول. زیرا زندگی ساده و ترک تکبر و آرایش هر صعوبتی را سهولت بخشد و ظلم و اعتساف را به عدل و انصاف مبدل کند و عالم را از احتیاجات شدید برهاند. پس سزاوار آن است که احبای حقّ فعلاً سرمشق دیگران شوند و جداً بر تعدیل اوضاع زندگی برخیزند." توقیعات مبارکه، ج 2، ص 68

پس کلام حق را بشنویم که فرمود، "ایّا کم أن لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القرباء منکم و لا عن الفقراء و المساکین." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 327)

اما نزد حق انفاق روح یا نثار جان از این نیز مهم‌تر و زیباتر است و آن گذشتن از جان است در راه رسیدن به جانان؛ ترک تراب است برای وصول به ربّ الارباب. شهادت محبوب آفاق در مورد ملا علیجان ماهفروزکی شاهدهی است بر این مقال، "قد رأیت یا الهی عبدک علیاً مطروحاً علی التراب الذی کان منجذباً بنفحات وحیک و متحرکاً بارادتک و مشتعلاً بنار حبک... قد جاهد فی سبیلک حق الجهاد و قام علی خدمتک حق القیام الی أن صار محمراً بالدم أمام وجه العالم و انفق روحه شوقاً للقاءک و وصالک یا مالک القدر. بذلک ناحت حوریة البهاء فی الفردوس الأعلیٰ و اهل الجنة العلیا و خباء المجد فی ملکوت الأسماء..." (لثالی درخشان، ص 179)

مهیّا ساختن محیط برای تجلّی خداوند

"عالم ناسوت را باید جلوه‌گاه فیوضات ملکوت نمود." (مکاتیب 1، ص 308) چه که "هیکل الوجود عرشی" و باید از هر چیزی پیراسته شود تا محل استوای خداوند گردد. هر یک از اجزاء طبیعت مظهر اسم خلاق الهی است، آسمانها نشانه‌های بزرگی خداوند است باید به دیده پاکیزه در آن نگریست و ستاره‌ها گواه راستی اویند به این راستی باید گواهی داد. (مجموعه الواح، ص 252) در کلیه اشیاء تجلّی خداوند وجود دارد، باید به آن احترام گذاشت، "از علوّ وجود بحت و سموّ کرم صرف در کلّ شیء عمّا یشهد و یری آیه عرفان خود را ودیعه گزارده تا هیچ شیء از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم نماند و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش." (پیام آسمانی، ج 2، ص 213)

حضرت بهاءالله در مناجاتی می‌فرماید که خدایا هیچ شیئی نیست مگر آن که آیات و ظهورات و شئونات تو را می‌شناساند و ذکر می‌کند. قسم به عزّت تو، ای خدا، هر زمان که به آسمان نگاه می‌کنم مرا به علو و ارتفاع و سمو و بلندی مرتبه تو متذکر می‌سازد و چون به زمین نگاه می‌کنم ظهورات قدرت و بروزات نعمت تو را می‌شناساند و هر زمان که به دریا می‌نگرم درباره عظمت و اقتدار و

سلطنت و کبریایی تو سخن می گوید و هر گاه به کوهها می نگریم پرچم های نصرت و عزّت تو را به من نشان می دهد، "لا أرى من شيء إلا وقد يعرفني ويُدْغرنى بآياتك و ظهوراتك و شئونتك. و عزّتک کلّما يتوجّه طرف طرفی الی سماءک یُدْغرنی بعلوک و ارتفاعک و سموک و استعلائک و کلّما التفتُ الی الأرض أنّها تعرفنی ظهورات قدرتک و بروزات نعمتک و کلّما أنظر الی البحر یکلّنی فی عظمتک و اقتدارک و سلطنتک و کبریائک و لما أتوجّه الی الجبال تُرینى ألوّية نصرک و أعلام عزّک..." (مناجاة، ص 182)

در ایقان شریف (ص 75) نیز به این نکته صریحاً اشاره کرده اند، "آنچه در آسمانها و زمین است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند، چنانچه در هر ذره آثار تجلّی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلّی در عالم مُلکی هیچ شیئی به خلعت هستی مفتخر نیاید و به وجود مشرف نشود. چه آفتاب های معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته؛ خاصّه انسان که از بین موجودات به این خلع تخصیص یافته و به این شرافت ممتاز گشته."

در لوح حکمت نیز اشاره دارند که طبیعت مظهر یکی از اسماء الهی، یعنی آفرینندگی، است، "قل انّ الطّبیعة بکینونتها مظهر اسمی المبتعث و المکون و قد تختلف ظهوراتها بسبب من الأسباب و فی اختلافها لآیات للمتفرّسين و هی الإرادة و ظهورها فی رتبة الإمكان بنفس الإمكان و أنّها لتقدیر من مقدّر علیم... انّ البصیر لایری فیها الا تجلّی اسمنا المکون..." (مجموعه الواح، ص 42)

بنابراین می توان گفت که هیکل وجود، یعنی محیط زندگی ابناء بشر را باید به نحوی از آلودگی ها پیراست تا محلّ استوای ذات الهی و تجلّی مظهر سبحانی گردد. این استقرار و استوای جمال رحمانی که در کلمات مکنونه ذکر شده در بیان حضرت عبدالبهاء متجلّی است:

هو الله ای یاران حقیقی و مشتاقان جمال الهی چون حیّ قیوم به جمیع اسماء و صفات و کمالات و شئون بر ما کان و مایکون تجلّی فرمود و مطلع امکان را به انوار نیر لامکان منجلی نمود، جوش و خروش در ذرات کائنات افتاد، نیشان رحمت فیضان نمود و پرتو آفتاب درخشید و نسیم صها بوزید و ندای الهی به گوش ها رسید؛ دلها بطپید و جانها برمید، رخها برافروخت و پرده ها بسوخت و روی یار مهربان جلوه نمود؛ قلوب عاشقان شعله سوزان بزد و چشم مشتاقان از سرور گریان شد؛ گلشن توحید تزیین یافت و گلزار تجرید آراسته گشت؛ جشن فیوضات ترتیب یافت و بزم الست آماده گشت؛ سریر سلطنت الهیه استقرار جست و "الرّحمن علی العرش استوی" محقق گشت.

پس، اعظم تجلی جمال قدم در این بزم اتم در هیکل میثاق جلوه فرمود و بر آفاق اشراق نمود؛ مطرب الهی اوتار مثالث و مثانی به دست گرفت و به آهنگ پارسی این ترانه آغاز کرد:

این عهد الست است این ، این پیمان به دست است این، بازار شکست است این، از یوسف رحمانی

میثاق وفاق است این، پیمان و طلاق است این، آفات نفاق است این، از رحمت یزدانی

این عهد قدیم است این، این سر قویم است این، این امر عظیم است این، از طلعت ابهائی

روحي لأحبائه الفداء عع (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 413)

اما این که چگونه باید این هیکل وجود را منزّه و مطهر داشت تا قابل استوا و استقرار مظهر الهی گردد، در سایر آثار ذکر شده است:

اول: نحوهء معامله با عالم جسمانی - در لوح "دو ندای فلاح و نجات"، حضرت عبدالبهاء اشاره فرموده‌اند که، "چون نظر در انتظام ممالک و مدن و قری و زینت دلریا و لطافت آلاء و نظافت ادوات و سهولت سیر و سفر و توسیع معلومات عالم طبیعت و مخترعات عظیمه و مشروعات جسیمه و اکتشافات علمیه و فنیّه نمایی گویی که مدنیت سبب سعادت و ترقی عالم بشری است و چون نظر در اختراعات آلات هلاک جهنمی و ایجاد قوای هادمه و اکتشافات ادوات ناریه که قاطع ریشهء حیات است نمایی واضح و مشهود گردد که مدنیت با توحش توأم و هم‌عنان است؛ مگر آن که مدنیت جسمانیه مؤید به هدایت ربّانیه و سنوحات رحمانیه و اخلاق الهیه گردد و منضم به شئون روحانی و کالات ملکوتی و فیوضات لاهوتی شود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 308)

دوم: نبی از جنگ و جدال در عرصه وجود - عرصهء وجود نباید محلّ جنبهء حیوانیه و نقائص شهوانیه انسان گردد؛ بلکه باید علویت فطریه او مجال ظهور و بروز یابد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "انسان دو جنبه دارد؛ یکی علویت فطریه و کالات عقلیه و دیگری سفلیت حیوانیه و نقائص شهوانیه. اگر در ممالک و اقالیم آفاق سیر نمایند از جهتی آثار خراب و دمار مشاهده کنید و از جهتی مآثر مدنیت و عمار ملاحظه فرمایید. اما خراب و ویرانی آثار جدال و نزاع و قتال است ولی عمار و آبادی نتایج انوار فضائل و الفت و وفاق...". (همان، ص 313)

سوم: تنزیه و تقدیس و نظافت ظاهره - به بیان حضرت عبدالبهاء، "چون انسان در جمیع مراتب پاک و طاهر گردد مظهر تجلی نور باهر شود... در جمیع مراتب تنزیه و تقدیس و پاکی و لطافت سبب علویت

عالم انسانی و ترقی حقائق امکانی است؛ حتی در عالم جسمانی نیز نظافت سبب حصول روحانیت است." (همان، ص 324)

چهارم: نظافت منزل - حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به یکی از اماء الرحمن می فرمایند که در غیاب او و غفلتش از خانه اش وارد خانه او شده اند و از آن رائحه تقدیس استشمام نکرده اند و حال او را آگاه می کنند. سپس کلیه نفوس را مخاطب قرار می دهند که به نظافت منازل و تطهیر لباس هایشان از آنچه که موجب کراهت خداوند است پردازند. و سپس می فرمایند در جمیع احوال طالب لطافت هستید، "یا أمتی انا بعثنا العناية علی هیکل اللوح و انا ارسلناه الیک لتفتخری به بین العالمین. انا وردنا ینتک حین غفلتک عنه و ما استنشقنا منه رائحة القدس کذلک ینبئک الخبیر. نظفوا یا قوم بیوتکم و غسلوا لباسکم عما ینکره الله کذلک یعظم العظیم. انا نحب اللطافة فی کلّ الأحوال ایاکم أن تتجاوزوا عما أمرتم به فی کتاب الله العزیز الحمید." (امر و خلق، ج 3، ص 295)

از آن گذشته فردی که به لطافت و نظافت ظاهره متمسک نباشد، اعمالش هدر می رود، اهل فردوس از نگاه کردن به او اکراه خواهند داشت، دعایش به ساحت خداوند صعود نخواهد کرد، ملاً اعلی از او اجتناب می کنند، "تمسکوا باللطافة فی کلّ الأحوال لئلا تقع العیون علی ما تکرهه انفسکم و اهل الفردوس و الذی تجاوز عنها یحبط عمله فی الحین و إن کان له عذر یعف الله عنه انه هو العزیز الکریم ... و الذی یری فی کسائه و سخی لا یصعد دعائه الی الله و یجتنب عنه ملاً عالون. انا اردنا أن نراکم مظاهر الفردوس فی الأرض لیتضوع منکم ما تفرح به افئدة المقرین." (امر و خلق، ج 3، ص 294)

چهارم: روشنی بخشیدن به طبیعت - حضرت عبدالبهاء می فرمایند، "این عالم طبیعت تاریک است باید آن را روشن کرد. روشنایی اش به چه چیز است؟ به این که زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون آورده، علف های بیهوده انبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نماییم تا گل های معطر بروید و دانه های بابرکت که رزق انسانی است بروید؛ این جنگلهایی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت ندارد، تربیت می کنیم، درخت های بی ثمر را بارور می نماییم؛ جنگل بود بوستان می کنیم؛ درهم بود منتظم می نماییم؛ اول ظلمانی بود چون بوستان شد، نورانی گشت..." (خطابات مبارکه، ج 2، ص 8-284)

پنجم: نهی از محزون کردن دیگران - هر نفسی امروز به مثل این عالم خلق شده و لذا حکم عالم بر او اطلاق می شود، "هر نفسی را الیوم به مثل این عالم خلق فرموده ایم؛ چنانچه در عالم مدن مختلفه و قراء متغیره و همچنین از اشجار و اثمار و اوراق و اغصان و افنان و بحار و جبال و کل آنچه در او مشهود

است، همین قسم در انسان کلّ این اشیاء مختلفه موجود است. پس یک نفس حکم عالم بر او اطلاق می‌شود ولکن در مؤمنین شئونات قدسیه مشهود است؛ مثلاً سماء علم و ارض سکون و اشجار توحید و افنان تفرید و اغصان تجرید و اوراق ایقان و ازهار حبّ جمال رحمن و بحور علمیه و انهار حکمیه و لآلی عزّ صمدیه موجوده." (لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص 182-181) قتل انسان مانند تخریب بنایی است که خداوند ساخته است (کتاب اقدس، بند 73). در قرآن (سوره مائده، آیه 36) نیز قتل یک نفس معادل قتل جمیع نفوس و احیاء یک نفر بمنزلهء زندگی بخشیدن به کلیه نفوس محسوب شده است. لذا اگر انسان بدون فراش بخوابد، پای برهنه راه برود و در بیابانها به ناله و گریه پردازد بهتر از آن است که شخص مؤمنی را محزون نماید. (اقتدارات، ص 202)

اکنون تجلّی الهی صورت گرفته و جمیع کائنات به فرح و انبساط آمده‌اند. جمال مبارک به این نکته تصریح می‌فرماید، "امروز جذب کلمهء الهی عالم را اخذ نموده؛ جمیع اشیاء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گوید ای خاک بیا ذکرهاى عالم را بگذاریم و به ثنای مالک قدم مشغول شویم. جبال می‌گوید، ای اشجار، امروز روز تغنی و ترنم است، چه که مقصود غیب و شهود بر کرسی ظهور مستوی. نیکوست وقت ما و نیکوست روز ما و نیکوست حال ما. فضل محبوب عالمیان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابیده، دریای رحمت مواج و نور بخشش مشرق. یک آن این یوم عندالله افضل است از قرون و اعصار... امروز آفتاب به لک الحمد یا سید العالم ناطق و آسمان به لک الثناء یا مالک الأسماء متکلم." (ثالثی حکمت، ج 3، ص 245)

قلب را آماده نزول و ظهور الهی کنیم

قلب محلّ و منزل خداوند است، "فؤادک منزلی قدسه لنزولی"؛ جمیع آنچه که در آسمانها و زمین است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلّی الهی است. این منزل را باید حفظ کرد، نباید به دیگری وا گذاشت، نباید در آن تصرف کرد، نباید بی اذن صاحب‌خانه در آن وارد شد؛ نباید به امر دیگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضهء قلب گل عشق بکاریم و لاغیر. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نباید گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هبوب آید و شمع را خاموش کند.

به عبارت دیگر، قلب ما آینه‌ای است که باید آن را صیقل داد تا انوار الهی در آن تجلّی کند، "خَلَّصُوا مَرَايَا قُلُوبِكُمْ لِتَجَلَّى الْأَنْوَارِ مِنْ هَذَا الْجَمَالِ الَّذِي أَشْرَقَ فِي قُطْبِ الْإِسْتِجْلَالِ وَيَسْتَضِيءُ فِي مَرَكِزِ الزَّوَالِ"

بضياء الذي استضاء منه كل من في السموات والأرضين الا الذين كفروا بآيات الله ثم أنكروا برهانه و
جاحدوا آثاره و أعرضوا عن جماله و كانوا من المغلبن." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 56)

در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلی جمال او است در آینه قلوب. تقدیس و تطهیر قلب وسیله
می خواهد و آن "کوثر بیان رحمن" است، "ای قوم امروز آفتاب بیان از افق سماء فضل مشرق و نور
ظهور مکمل طور امام ادیان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به کوثر بیان رحمن مقدس و
مطهر سازید و بعد توجه نمایید. لعمرالله از جمیع اشیاء قد اتی الحق اصغاء کنید." (لوح ابن ذئب، ص
48 / به ص 53 کتاب ایقان نیز توجه شود)

و شرط تجلی الهی پاک کردن قلب از نقوش پیشین است، یعنی از هر آنچه دیده و شنیده و ادراک
نموده، "اگر این عباد در ظهور هر یک از مظاهر شمس حقیقت چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و
شنیده و ادراک نموده پاک و مقدس می نمودند، البته از جمال الهی محروم نمی ماندند و از حرم قرب و
وصال مطالع قدسیه ممنوع نمی گشتند." (ایقان، ص 11-12)

یکی از دلایل عدم تجلی الهی در قلب، قلبی که "مقر استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی" است،
مشغول بودنش به امور دیگر است، لذا از خداوند، علیرغم نزدیکی حضرتش، محروم و محبوب می ماند،
"حق فرموده که من به انسان نزدیکتر از رگ گردن او به او. لذا می گوید با وجود آن که تجلی
حضرت محبوب از رگ گردن به من نزدیکتر است، مع ایقان من به این مقام و اقرار من به این رتبه،
من از او دورم، یعنی قلب که مقر استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی، از ذکر او غافل است و به
ذکر غیر مشغول؛ از او محبوب و به دنیا و آلی آن متوجه...". (مائده آسمانی، ج 1، ص 54)

هیچ شکی نمی توان داشت که قلب محل تجلی الهی است؛ یعنی قلب مؤمن که وسیع تر از آسمانها و زمین
است تا گنجایش آن را داشته باشد که حق را پذیرا گردد، "این مسلم است که قلب عرش تجلی
رحمانی است، چنانچه در احادیث قدسیه قبلیه این مقام را بیان فرمودیم «لایسعی ارضی و لا سمائی
ولکن یسعی قلب عبدی المؤمن» و قلب که محل ظهور ربّانی و مقر تجلی روحانی است، بسا می شود
که از مجلی غافل است؛ در حین غفلت از حق بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکر به
حق نزدیک است و اسم قریب بر او جاری...". (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص 123)

اما غفلت انسان سبب غفلت حق نیست، "بسا می شود که انسان از خود غافل است و لکن احاطه
علیه حق لازال محیط و اشراق تجلی شمس مجلی ظاهر و مشهود. لذا، البته او اقرب بوده و خواهد بود؛

چه که او عالم و ناظر و محیط و انسان غافل و از اسرار ما خُلقِ فیه محبوب" (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص 123).

بنابراین برای کسب تأیید روح‌القدس، باید سراج طلب را در قلب برافروخت، نسیم محبت از شطرنج احدیه می‌وزد و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صور معرفت از خواب غفلت بیدار می‌شود و عنایات و تأییدات روح قدسی الهی حیات تازه مبذول می‌دارد و انسان خود را صاحب قلب و فؤاد تازه می‌بیند. (ایقان، ص 151)

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبودیت فراهم می‌آید، تأیید می‌رسد، ارتباط متقابل قویم می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هیکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح می‌گردد، "الیوم هر نفسی اراده نصرت نماید باید به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله. لیس له أن ينظرَ الی ما ینفعه بل بما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شئونات نفس و هوی مقدس باشد، چه که سلاح فتح و سبب اولیه نصر تقوی‌الله بوده و هست. اوست درعی که هیکل امر را حفظ می‌کند و حزب‌الله را نصرت می‌نماید. لازال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقربون مدن القلوب بإذن الله رب الجنود." (اشراقات، ص 139)

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زینتی باید و لباسی، باید کوشید تا به اوج کمال برسد؛ "روح قلب معرفة الله است و زینت او اقرار بآنه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و ثوب آن تقوی‌الله و کمال آن استقامت ...". (اقتدارات، ص 162)

قلب خزینه الهی است، لثالی مکنونه‌اش را نباید به دست سارقین سپرد، "قلب خزینه من است لثالی مکنونه آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار" (دریای دانش، ص 113)؛ قلب چشمه‌ای است که نباید آن را از جریان باز داشت، "معین قلب منیر را به خاشاک حرص و هوی مسدود مکن و چشمه جاریه دل را از جریان باز مدار." (دریای دانش، ص 114)؛ مشکاة قلب محلّ سراج روح است باید حفظش نمود، "ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به دهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نفس‌های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد." (ایقان، ص 47)؛ باید حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی‌حجاب دید، چه که بر خلاف همیشه، محبوب طالب حبیبان گشته و معشوق جوای عاشقان شده، "اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان، در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق می‌نماید و محبوب جوای احباب گشته. این فضل را غنیمت شمرد و این

نعمت را کم نشمرید؛ نعمت‌های باقیه را نگذارید و به اشیای فانی قانع نشوید. برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردارید تا جمال دوست بی‌حجاب بینید و ندیده ببینید و نشنیده بشنوید." (دریای دانش، ص 29) ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد، "والله هر کس بخواهد سرّ معراج را ادراک نماید و یا قطره‌ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد، یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البته باید پاک و منزّه نماید تا سرّ این امر در مرآت قلب او تجلّی نماید" (ایقان، ص 145) و تجلّی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنون متعلّقه به سبحات جلال است، "سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عَرَضیه پاک و مقدّس نمایند، یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیّه و متوکّلین علی الله و متوسّلین الیه سالک شوند تا آن که قابل تجلّیات اشراقات شمس علم و عرفان الهی و محلّ ظهورات فیوضات غیب نامتناهی گردند." (ایقان، ص 3-2)؛ حق را به چشم دل باید آنگونه دید که در اثبات وجودش به دلیل و برهان نیاز نباشد، "انشاءالله باید چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لانهایه عرفان نماید و حق را اظهر از آن بینید که در اثبات وجودش به دلیل محتاج شوید و یا به حجّتی تمسّک جوید... ای سائل محبّ اگر در هوای روح روحانی طائری حق را ظاهر فوق کلّ شیء بینی به قسمی که جز او را نیابی... و این مقام مقدّس از آن است که به دلیل مدلّل شود و یا آن که به برهانی باهر آید...". (ایقان، ص 71)؛ امتیاز انسان از حیوان به حیات قلب است نه حیات جسد، چه که این حیات را موت درنیابد و این بقا را فنا اخذ نکند، "اگر قدری از زلال معرفت الهی مرزوق شوید، می‌دانید که حیات حقیقی حیات قلب است، نه حیات جسد. زیرا که در حیات جسد، همه ناس و حیوانات شریکند، ولیکن این حیات مخصوص است به صاحبان افتدّه منیره که از بحر ایمان شاربند و از ثمره ایقان مرزوق و این حیات را موت از عقب نباشد و این بقا را فنا از پی نیاید، چنانچه فرموده‌اند «المؤمن حیٌّ فی الدّارین» اگر مقصود حیات ظاهره جسدی باشد که مشاهده می‌شود موت آن را اخذ می‌نماید." (ایقان، ص 92)

بنابراین شایسته آن است که قلب را مقدّس داشت تا خداوند در آن استقرار یابد، "قدّس قلبک لذّکری و اذُنک لاستماع آیاتی ثمّ اقبل الی المقرّ الذی استقرّ فیه عرش ربّک الرّحمن." (کتاب مبین، ص 403)

ید بیضاء

آیا انسان عادّی که در سلک بندگان سالک است نیز می‌تواند مانند حضرت کلیم‌الله از ید بیضاء برخوردار گردد و دست در گریبان الهی نماید تا نور الهی بر فراز سرش به لمعان آید؟ آیا مقصود از ید

بیضا، بیضای معرفت نیست که جمال قیوم در ایقان شریف (ص 8) اشاره فرموده؟ در این صورت آیا اگر انسان به مقام عرفان نائل گردد و در راه دوست از هر چه جز اوست بگذرد، به ید بیضاء نائل نگردد و معجزات خداوندی را ظاهر نسازد؟ آیا وصول به مقام معرفت الهی سبب نمی‌شود که خداوند آدمی را به آنچه که خود نیز باور ندارد قادر سازد. کلام حق را بخوانیم که می‌فرماید، "امروز هر نفسی اراده نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد. یا حسین امروز دریای گرم موج و اشراقات انوار آفتاب جود کل وجود را احاطه نموده؛ هر نفسی لله برخاست، قعود او را نبیند و توقف او را اخذ نکند. به جنود بیان به روح و ریحان گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد. از این کلمه علیا نفسی تعجب ننماید. ابن مریم علیه سلام الله و سلام انبیائے صیادی را ملاحظه فرمود که به صید ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بیا تا ترا صیاد انام نمایم. بعد از این کلمه، کلید بود نطق یافت؛ جاهل بود به بحر علم در آمد؛ فقیر بود به ملکوت غنا راه یافت؛ ذلیل بود قصد ذروه عزت نمود؛ گمراه بود به انوار فجر هدایت فائز گشت؛ چه که از خود گذشت و به حق پیوست. آمال را به نار حب سوخت و حجاب را به اصبع یقین شق نمود. تا در دنیا بود به یاد روح الله ناطق و چون میل عقبی نمود به مقامی فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 273)

معراج انسان

چون آمادگی حاصل شد، از انسان دعوت می‌شود که به آسمان الهی عروج کند، تا به نوشیدن شربت وصال با محبوب نائل آید، یعنی به مقصود از آفرینش خویش برسد و در جنت و بهشت برین وارد شود، "مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود، چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف متقنه ربّانیه من غیر حجاب این مطلب احلی و این مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدره منتهی است وارد شد والا در امکانه بعد که اصل نار و حقیقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراش منیعه جالس باشد. بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بعد و هوی به یمین قرب و لقاء رساند لو شاء الله لیکون الناس امة واحده ولكن مقصود صعود انفس طیبه و جواهر مجرده است که به فطرت اصلیه خود به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکانه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند." (مجموعه الواح، ص 368)

البتّه مقصود از آسمان، جهت علو و بلندی است و منتهی مقام اشیاء، "انا ماأردنا من السماء الاّ جهة العلوّ و السموّ و منتهی مقام الأشیاء إن أتم من العارفين. انا نذكر لكلّ شیء سماءً نعني به جهة علوه و

سموه و منتهی مقام إن أتم من البالغين." (اسرار الآثار، ج 4، ص 164) آن سمائی که حضرت رسول به سوی او عروج کرد، کلام خدایش را شنید اما خودش را ندید، اینک بسیار نزدیک آمده، "هذا يومٌ فيه نادى محمد رسول الله في قطب جنة الرضوان «يا اهل الأكوان تالله قد ظهر محبوب العالمين و مقصود العارفين. هذا هو الذي سمعتُ نداءه في المعراج و مارأيتُ جماله» الى أن بلغت الأيام الى هذا اليوم الذي به زينت أيام الله الملك العزيز الحميد." (اسرار الآثار، ج 5، ص 146) و در مورد معراج می فرماید، "قل ان معراج محمد؛ قد عرج سبعين الف سنة الى أن بلغ الى فناء هذا الباب." (رحیق مختوم، ج 1، ص 149)¹¹

این همان آسمانی است که حضرت مسیح به آن صعود نمود، "انني أنا السماء التي صعد اليها ابن مريم. يشهد بذلك لسان العظمة و القوم اكثرهم من الغافلين." (آثار قلم اعلى، ج 2، ص 103)¹²؛ پس باید به روح نور که در مخزن فؤاد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود یا جسم و جسد آگاهی یابد؛ اگر چنین شود حق معراج ادا شده است، "عرج بروح النور في فؤادك ثم اصعد الى الله في سرائر سرک لئلا تلتفت بذلك نفسك و قلبك و جسدك و عقلك و كل ما لك و عليك و هذا حق المعراج في مراتب الأسفار و غاية فيض الله المقتدر المهيمن الجبار." (اسرار الآثار ج 5، ص 146) در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلى و افق ابهى و تشرف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطلاع بر اسرار کلهاء علیا و بلوغ به سدره منتهی نیست، "هو العروج الى الملكوت الأعلى و الافق الأبهى فتشرف بلقاء ربه و سمع النداء اطلع بأسرار الكلمة العليا و بلغ سدره المنتهی و دنی فتدنی فكان قاب قوسين او ادنی و دخل الجنة المأوی و الفردوس الأعلى و أراه الله ملکوت الأرض و السماء." (رحیق مختوم، ج 1، ص 149) می توان افق دید را بلند نمود، به پر انقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مقرر گردید، "از عرصه الفاظ بگذرید و از مضماری روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز ابهر [پرهای مرغ] و خوانی [پرهای ریز بال پرندگان] نیست، به قوادم [شاهپر / پرهای بلند در جلو بال] انقطاع پرواز نمایید که شاید از هزیز اریاح انه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول [جوی آب یا نهر کوچک] و انهار چشم بردارید

¹¹ در مورد تفسیر معراج نگاه کنید به بیان حضرت عبدالبهاء مندرج در رحیق مختوم، ج 1، ص 149

¹² در مورد صعود حضرت مسیح به آسمان یا فلک چهارم نگاه کنید به رحیق مختوم، ج 1 ص 156 به نقل از مکاتیب ج 1 و نیز جلد اول قاموس ایقان صفحه 350)

چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئون آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضاست بگذرید و بر فراز ملکوت مقرر گزینید...". (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 161)

قلت فرصت

ایام می گذرد و انسان به هوای نفس و به راحت یومی قانع می شود؛ قرنهای می گذرد و عمر گرانمایه به انتهی می رسد و نفس پاکی به ساحت قدس الهی نمی رود؛ به سلطنت زود گذر فانی از جبروت باقی صرف نظر می شود، و انسان غافل می ماند که جمیع نفوس در خیمه یکرنگ تراب در می آیند. انسانها خواب مانده اند و غافل از آن که "انّ الشّمس ارتفعت فی وسط الزّوال". باید برخاست و دیده گشود، باشد که انوار جمال الهی بر انسان بتابد. "چه شبها که رفت و چه روزها که در گذشت و چه وقتها که به آخر رسید و چه ساعتها که به انتهی آمد و جز به اشتغال دنیای فانی نفسی بر نیامد. سعی نمایید تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود. عمرها از دست رود و امور از شست. شمع باقی بی فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجابات فانی را سوخته. ای پروانگان بی پروا بشتابید و بر آتش زنید و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیابید و بی رقیب نزد محبوب دوید. گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کل ارواح مقدسه ندای وصل می زند. چه نیکو است اقبال مقبلین، فهنیئاً للفائزین بأنوار حُسنِ بدیع." (دریای دانش، ص 31)

خوف از آن باید داشت که آنچه امروز فوت شود به ممر دهور و اعصار جبران آن ممکن نباشد، "لعمرالله آنچه فوت شود ابداً بر تدارک آن قادر نبوده و نخواهید بود." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 162)

ظهور الهی مانند اشراق آفتاب است در وسط آسمان، اما اگر آدمی دیده را بریندد البته به اشراق شمس پی نبرد و به شعور نیاید که فرمود، "امروز روزی است که عظمتش به مثابه آفتاب واضح و ظاهر است. جمعی در قرون و اعصار ناس را در ظنون و اوهام پرورده اند و به شأنی سُکر غفلت ایشان را اخذ نمود که بعد از ظهور و اعلاء کلمه و اشراقات آیات و ظهورات بینات به شعور نیامدند و از مطلع ایقان بغایت بعید و محروم مشاهده شدند." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 227)

البته اینگونه نفوس سعی دارند آفتاب ظهور را در پس سحاب پنهان نمایند و از ظهور و اشراق باز دارند، غافل از آن که جمیع کائنات از تابش شعاع آفتاب به هیجان آمده و جمیع ذرات کائنات به ظهور شمس شهادت داده؛ اینک باید آدمی به خود آید و پرتوی از شمس موهبت الهی را دریابد و شرط آن رهایی از نفس و هوی است، "ای بندگان... چرا جمال عزّ قدس احدیتم را از ظهور منع نموده اید و مظهر ذات عزّ ایمی را از ظهور در سماء قدس ابقاء ممنوع داشته اید. اگر چشم انصاف بگشایید جمیع

حقایق ممکات را از این بادهء جدیدهء بدیعه سرمست بینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مُشرق و منور خواهید یافت. فبئس ما أنتم تظنون. ای بندگان به مبدأ خود رجوع نمائید و از غفلت نفس و هوی برآمده قصد سینای روح در این طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید. کلمهء مبارکهء جامعهء اولیه را تبدیل نمائید و از مقررّ عزّ تقدیس و قدس تجرید منحرف مدارید... حال ای عباد از سراج قدس منیر صمدانی که در مشکاة عزّ ربّانی مشتعل و مضیء است خود را ممنوع نمائید و سراج حبّ الهی را به دهن هدایت در مشکاة استقامت در صدر منیر خود برافروزید و به زجاج توکل و انقطاع از ماسوی الله از هبوب انفاس مشرکین حفظش نمایید... (مجموعه الواح، ص 320)

البته اگر به بصر اطهر به منظر اکبر توجه شود، علوّ و سموّ حق مشهود آید، اما ابتدا باید شنیده‌ها را که مانند حجابی مانع از استماع کلام الهی است، کنار گذاشت تا امکان اصغاء ندای الهی فراهم آید، "شنیده را بگذارید و به آثار رجوع کنید تا قدرت حق و سلطنت حق و علوّ حق و سموّ حق و علم حق و احاطهء حق را بفهمید و ادراک نمایید. این هوای ارقّ الطف را به انفاس آلودهء خود میالایید و انوار صبح یوم الهی را به غمام ظنون و اوهام ستر نمایید... ای بی انصافان به بصر اطهر به منظر اکبر توجه نمایید و به راستی تکلم کنید. امروز روز مکاشفه و شهود است نه یوم اوهام و ظنون... (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 162)

اگر آدمی قدری به خود آید بداند که نوری که از افق طور طلوع نموده بر انسان تابیده و روح روشنی در سینای قلبش دمیده شده؛ باید نفس خویش را از ظنون و اوهام خلاصی بخشد تا بتواند به ساحت الهی راه یابد و قابلیت لقای خداوند را یابد؛ در آن حال دیگر موت او را ادراک نکند، درمانده نشود، در رنج و عنا نیفتد، به درد و تعب گرفتار نشود. در آن حال از جمیع کائنات همان آثاری ظاهر شود که از سدره بر موسی بن عمران ظاهر گردید، بقوله تعالیٰ، "کلّما اضرنا علیک النّار انک لا تشتعل اذا بعثنا نار الخلد علی هیکل اللّوح و ارسلناها الیک لعلّ تشتعل فی نفسک و تشتعل بک الموجودات لیظهر عن کلّ شیء ما ظهر لموسی بن عمران علی سیناء القدس و قبة الزّمان إن أنتم تعلمون نفس السّبحان لتکون من القائمین." (اسرار الآثار، ج 4، ص 68) چه که ندایی که حضرت موسی شنید فارغ از زمان و مکان است و تا این زمان نیز باقی و برقرار است و اگر انسان سمع باطن را تطهیر نماید در سینای قلب همان ندا را استماع کند، "ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرّ الی الآن لأنّ حدود الزّمان لیس لها حکم فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهیة و الربویة مقدّسة عن الوقت و الأوان. جمیع الأزمنة فیها زمن واحد و الاوقات وقت واحد و فیها یتعاقب الماضي و الحال و الاستقبال. لانه عالم ابد سرمد دهر لیس له اول و لا آخر." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 58 / قاموس ایقان، ج 2، ص 90)

لهذا، برای شنیدن ندای "انظر ترانی" باید چشم را منیر کرد و گوش را لطیف، "ای احمد چشم را منیر کن و به نور لأمح روشن نما تا به سینای مبارکه طیبه که محل ضیاء و استضاء سنای الهیه است وارد شوی و به تجلیات انوار لانهایه منور گردی و ندای جانفزای «انظر ترانی» از مشرق بیان سبحانی من غیر تعطیل بشنوی...» (مجموعه الواح، ص 316)

چون حضرت عبدالبهاء در بیان مقام حضرت بهاء الله می فرمایند، "هذا هو الكنز الأخرى وهذا هو السماء الذي صعد اليها عيسى وهذا طور سيناء الذي وجد موسى على ناره الهدى وهذا هو المدينة التي استقر فيها آل موسى وهذا هو العرش الذي عرج اليه رسول الله وهذا هو العالم الغيب الذي ظهرت منه هذه الآثار و اشرفت منه هذه الأنوار و طلعت منه هذه الشمس و سطعت منه هذه البدور و لاحت منه هذه النجوم" (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 208)، بنابراین، آدمی تواند در این ظهور نبی شود، رسول گردد، امام شود، ولی و وصی گردد، چه که خود فرمود، "قل ان النبي من سمع نبأى و آمن بنفسى و الرسول من بلغ رسالاتى و الإمام من قام أمام وجهى و فاز بأيامى و الولي من دخل حصن ولايتى و انقطع عن سوائى و الوصى من وصى نفسه ثم العباد بحجى و ذكرى و ثنائى." (کتاب بدیع، ص 410-409)

عظمت مقام انسان

ازلیت و احدیت خداوندی، نه آن است که در خور حضرت حق باشد، بلکه به فضل حضرتش ابداع شده تا انسان آن را چون قیصی به بر کند، "ازلیتی ابداعی ابدعتها لك فاجعلها رداءً لهيكلک"؛ جمیع اسماء مانند ثوبی هستند که حضرت حق هر کس را که بخواهد به آن مزین می سازد و از هر کس هم بخواهد بازپس می گیرد، "قل ان الأسماء هی بمنزلة الأثواب نزن بها من نشاء من عبادنا المریدین و نزع عمن نشاء أمراً من لدنا و انا المقتدر الحاکم العليم و مانشاور عبادنا فى الانتزاع کما ماشاورناهم حين الاعطاء"، حال اگر کسی که این اسم به او عنایت شده قدرش را بداند و از حد خود تجاوز ننماید شأنش و مقامش فزونی یابد، و الا سقوط نماید، "قل کل اسم عرف ربه و ماتجاوز عن حده یزداد شأنه فى کل حين و یستشرق علیه فى کل آن شمس عنایة ربه الغفور الکریم و یرتقى بمرقاة الانقطاع الى مقام لن یحکى الا عن موجهه و لا ینطق الا باذنه و لا یتحرک الا بارادة من لدنه و انه هو المقتدر العادل العليم الحکیم." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 247)

از جمله اسماء الهی اسم اعظم اوست و این نیز به عباد قابل اعطاء است، چه که فرمود، "أن یا اشرف... ان الأسماء لو یخلصن أنفسهم عن حدودات الانشاء لیصیرن کلها الاسم الأعظم لو أنت من

العارفين لأن جمال القدم قد تجلّى على كلّ الأشياء بكلّ الأسماء في هذه الأيام المقدّس العزيز المنيع." (مجموعه الواح، ص 211) همانطور که میرزا منیر کاشی را کسوت اسم اعظم پوشاند¹³ و یحیی را کسوت ازل داد؛ اوّلی قدر بشناخت و دومی غرّه شد و آن را از دست بداد، "بعثنا کلّ الأوهام علی هیکل بشر و زیناه بقمیص اسم من اسمائنا ثمّ اشتهرنا ذکره بین العباد و كذلك کما فاعلین. فلها استکبر ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ککفّ من الطّین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 175). حضرتش اعظم از اسم ربوبیت و الوهیت است. اینها اسماء الهی اند که برای آنها مظاهری در بین خلق آفریده و خود مقدّس و منزّه از آنها است، "ان الربوبیة اسمی قد خلقت لها مظاهراً یرین الممکات و انا قد کما منزهاً عنها إن اتمّ تشهدون و انّ الالوهیة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً یحیطن به العباد و یجعلنهم عبداء لله العزیز المقتدر المشهود." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 281).

آما، هر نفسی لایق اسماء و صفات الهی نیست؛ نفوسی که این شایستگی را کسب می کنند ذکر و ثنا به ایشان راجع و سزاوار، چه که "آنچه موجود و مشهود است ایشان را از توجه منع نمود و از اقبال باز نداشت." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 51)

¹³ "هو الأَمْعُ الأَقْدَسُ الأَبْی جَمالُ الرَّحْمَنِ عَنِ افقِ الرِّضْوَانِ خَلْفِ سَحَابِ الأَحْزَانِ قَدْ كانَ بِالْحَقِّ مُشْرِقاً... أَنْ یا اسْمی الأَعْظَمِ اسْمِعْ نداءَ رَبِّکَ الأَبْی عَنِ شَطْرِ الكَبْرِیا..."

(اسرار الآثار، ج 1، ص 125). در اثری به امضاء خادم آمده است، "

چند ماه قبل سوره اصحاب از سماء و یمین عرش اعظم نازل شده و به اسم الله الأعظم حضرت منیب ارسال شد."

(همان، ص 126) در مورد سایر اسماء و القاب الهی که به جناب میرزا منیر عنایت شده، در لوحی آمده است، "

هذا لوحٌ من الله العزیز القدير الى جمالِ قدسٍ منیر، أَنْ یا سادجِ الرّوجِ... أَنْ یا کلمةَ الأعظمِ... أَنْ یا سماءَ القدسِ... أَنْ یا شمسَ الأحديّةِ... أَنْ یا بحرَ الأعظمِ... أَنْ یا شجرةَ الله... أَنْ یا كنزَ الله... أَنْ یا اسمَ الله أَنْ اشهد في نفسک أنّه لا اله الا هو..."

" (همان، ص 125)

آیا نمی‌توان در زمرهء نفوسی بود که به آنها امر نشد به آدم سجده کنند، "ثم ارجعی الی خلف سرادق العظمة اذا تجددت قوماً یستضیء انوار وجوههم کالشمس فی وسط الزوال... انهم ما امروا بسجدة الآدم و ما حولوا وجوههم عن وجه ربک و هم من نعمة التقدیس فی کلّ حین متنعمون." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 5-274) یا کسانی که از غیب بقاء طالع شوند و به غیب بقا راجع گردند که "صد هزار بحر عظمت در قلب منیرشان موج و از لہایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار انہار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشہود نہ؟" (سفینہ عرفان، دفتر 8، ص 17) یا از جمله کسانی کہ به عنایت حق خلق بدیع می‌شوند کہ جز در ظلّ رحمت پروردگار مستقرّ نمی‌گردند و احدی آنها را نمی‌تواند منع کند و کسانی هستند کہ خرمی و نورانیت ربّانی از سیمای آنها باہر و از قلوبشان ذکر اسم عزیز خداوند ظاهر؟ (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 271)

حتّی می‌توان قیص "یفعّل مایشائی" در بر کرد، "اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجرهء مبین در آیند و بر حبّش مستقیم گردند هر آینه کلّ به خلع مبارکہء یفعّل ما یشاء و یحکم ما یرید مخلّع و فائز آیند و لایعقل ذلک الاّ الذین انقطعوا عن کلّ من فی السّموات و الأرض و هربوا من انفسهم الی نفس اللّٰه المہیمن القیوم." (مجموعه الواح، ص 169)

حتّی می‌توان به مقامی رسید کہ به کلمات الهی نطق نمود، "چه کہ در این ظهور حقّ جلّ ذکره اراده فرمود کہ اکثری از مقبلین مخلصین به آیات تکلم نمایند." (مائده آسمانی، ج 4، نشر اول، ص 285) و یکی از آن نفوس میرزا منیر کاشی بود، "نظر به حکمت ربّانیه لسان چند نفر را به کلمات بدیعه ناطق نمودیم تا توجّه نفوس به اطراف باشد و قبل از وقت احدی بر مرکز التفات تامّ نیابد و یکی از آن نفوس جناب منیر بود..." (جلد پنجم ظهورالحق، ص 25-26)

اما همه لایق آن نیستند کہ اسماء الهی به آنها اطلاق شود یا رداء ازلیت و احدیت بر تن نماید، "در جمیع اوان لآلی حکمت و بیان از خزانهء قلمش ظاهر و نفحات وحی از آیاتش متضوّع ولکن بصر و شامهء عالم ممنوع و محروم مگر نفوسی کہ آنچه موجود و مشہود است ایشان را از توجّه منع نمود و از اقبال باز نداشت، از بحر بیان آشامیده‌اند و از انوار آفتاب حقیقت منور گشته‌اند. ایشانند مشارق اسماء الهی و مطالع صفات نامتناهی. فی الحقیقه ذکر و ثنا در این مقام به ایشان راجع و سزاوار. کتب و صحف و زبر در این مقام شاهد و گواه." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 51)

عظمت حق فوق تصوّر انسان است؛ لذا نظر به لطفی کہ به مخلوقش دارد برای آن کہ منصعق نگردد، عظمتش را پنهان نگاه می‌دارد و آنچه کہ به نام عظمت الهی به انسان معرفی می‌شود فقط هدیه‌ای است

که نظر به رحمت خود به انسان عنایت می‌کند. همچنین است الوهیت و ربوبیتش. بسا از نفوس که مطلع و مظهر آن شوند، "انّ الربوبية اسمی قد خلقت لها مظاهراً یرین الممکات و انا قد کنا منزهاً عنها ان اتم تشهدون و انّ الالوهية اسمی قد جعلنا لها مطالعاً یحیطن العباد و یجعلنهم عبداً لله العزیز المقتدر المشهود. کذلک فعرفوا کلّ الأسماء ان اتم تعرفون." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 281) امر حضرتش آنقدر عظیم است که نتوان ذکرش نمود، "تالله الحق انّ الأمر اعظم من أن یذکر و اظهر من أن یستر و اعلی من أن یصل الیه اعراض کلّ معرض او مکر کلّ ما کر عنیده." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 233) اما نتوان عظمت ظهور را ذکر کرد زیرا، "اگر از عظمت یوم الهی علی ما هوی علیه ذکر شود البتّه اکثر ناس منصعق شوند بلکه صرعی مشاهده گردند..." (محبوب عالم، ص 18)

البتّه در مقابل کسانی هم هستند که چون به عظمت امر واقف شوند، جان خویش فدا نمایند، "انا لو نخرج من القميص الذی لبسناه لضعفکم، لیفدین من فی السموات و الأرض انفسهم لنفسی." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 206)

بنابراین، حتّی علم الهی مکنون و مستور باقی می‌ماند و آنچه که منطبق با استعداد و تجلّ اهل ارض است به ظهور می‌رسد، "و انّ علی الذی فی نفسی ما عرفه احدٌ و لن یعرفه نفسٌ و لن یحمله احدٌ من العالمین. تالله الحقّ لو یظهر منه کلمةٌ لیضطربُ کلّ النفوس و یعدم أركان کلّ شیء و تزلّ اقدام البالغین." البتّه خدای را علمی دیگر هم هست که اگر بر کائنات القاء فرماید همه به ظهور الهی ایقان پیدا کنند، "و لنا علمٌ اخری لو نلقى علی الکائنات کلمةٌ منه لیوقنّ کلّ بظهورالله و علمه و یطلعنّ بأسرار العلوم کلّها و یبلغنّ الی مقام الذی یشهدن انفسهم غنیاً عن علم الأوّلین و الآخرین." اما علوم دیگر هم هست که حرفی از آن را نیز نتوان بر لسان جاری ساخت چه که احدی استطاعت شنیدنش را نخواهد داشت، "و لنا علومٌ اخری التي لا نقدر أن نذکر حرفاً منها و لا الناس یستطیعنّ أن یسمعنّ ذکراً منها..." (سورة الهیکل، آثار قلم اعلی، ج 4، ص 288)

لزوم حفظ حبّ الهی به علّت ضعف نفوس

هشدار از ساحت حق به خلق مؤمنش می‌رسد که اینک که حبّ الهی در خزینه قلبشان مخزون گشته، کسانی هستند که سعی خواهند نمود این کنز گرانها را از آنها بگیرند و آنها را از حبّ مولایشان محروم کنند، "به اسم محبوب آفاق ای دوستان هر چیز مرغوب قیمتی را سارقان از عقب بوده، باید لثالی محبت الهی را که افضل و الطف و احسن جواهرات عالم است، به کمال جدّ و جهد در خزائن

قلوب محفوظ دارید. به راستی می گویم دزدان در کمینگاه مترصدند تا فرصت یابند و به غارت مشغول گردند." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 25)

این نفوس ممکن است در کسوت مؤمنین به حق به سوی خلق آیند و سعی در اضلال آنها نمایند، "تو و سایر دوستان باید کمال جهد را مبذول دارند تا به رحیق استقامت فائز شوند. این است وصیت حق دوستان خود راه چه که خائنین و سارقین و مفترین بسپارند و به اسم حق ناس را گمراه نموده و می نمایند." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 201)

نفس شیطان به صورت انسان ظاهر می شود تا فردی را که این کنز ثمین را در خزانه قلب جای داده به گمراهی کشد؛ باید که از او به خداوند پناه بُرد، "لو تشهد بأنّ احداً أراد أن ینعک عن حبّ هذا الغلام فاعلم بأنّه هو الشیطان قد ظهر علی هیئة الإنسان اذاً فاستعد بالله ثم اطرده بشهابٍ مثقوب." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 107 / و نیز ص 83)

لذا باید دیده بینا یافت و کلام وحی را شناخت تا نفوس خائن را بتوان شناسایی نمود و از آنها دوری کرد، "قلم اعلی این ایام به لسان پارسی تکلم می فرماید تا طایران هوای عرفان بیان وحی را بیابند و به آنچه مقصود است فائز گردند که شاید از شرور نفوس اماره محفوظ مانند و امین را از خائن بشناسند و مقبل را از معرض تمیز دهند. بعضی از نفوس ضالّه کاذبه ناس را از اوامر الهی منع نمایند و به نواهی دلالت کنند و معذک خود را به حق نسبت می دهند." (ثالثی حکمت، ج 3، ص 373)

علّت اصلی آن است که بندگان طاقت اسم الهی را ندارند و قلوب بدان وسعت نرسیده که او را در خود جای دهد؛ به عبارت دیگر عقول طاقت درک و عرفان او را ندارند و البتّه منصعق می گردند. بدین لحاظ است که خود او با نفوس مدارا می کند و سخن به انداز می گوید تا طفل رضیع نیز هلاک نشود و بتواند کلام را دریابد، "قل انه لو كشف القناع عن وجه كلمة من عنده لتنشق الأرض و تنفطر سموات العلی ولكن یداری مع عباده لئلا یتمیّز صدورهم و یرجعوا الی مقرّ القهر فی هاویة السفلی." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 19)

چون انسان در این سفر به اوج عظمت نائل آمد، باید بداند آنچه که خدایش بدو فرموده مطابق لحن و قول انسان است، نه لحن و قول الهی، "قد کُنز فی هذا الغلام من لحنٍ لو یظهر اقلّ من سمّ الإبره لتندک الجبال و تصفرّ الاوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تحرّ الأذقان و تتوجه الوجوه لهذا الملك الذی تجده علی هیکل النار فی هیئة النور و مرّة تشهده علی هیئة الأمواج فی هذا البحر المواج و مرّة تشهده کالشجرة الّتی اصلها ثابت فی ارض الکبریا و ارتفعت اغصانها ثم افنانها الی مقام الذی صعدت عن وراء

عرش عظیم و مرّة تجده علی هیکل المحبوب فی هذا القميص الذی لن یعرفه احدٌ من الخلائق اجمعین و لو
یریدون عرفانه اذا ینصعقون فی ارواحهم الا من اتی ربّه بقلبٍ سلیم" (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 3)

لذا باید به شأن و اندازهء ناس تکلم نمود تا نفوس به بلوغ رسند و توانایی درک و فهم کلام وحی را
حائز شوند، "قسم به آفتاب صبح معانی که لسان الهی به شأن و اندازهء ناس تکلم می فرماید؛ چه که
اکثری از ناس به بلوغ نرسیده اند و الاّ بآبی از علم بر وجه عباد مفتوح می فرمود که کلّ من فی السموات
و الارض به افاضهء قلبیهء او از علم ماسوی خود را غنی مشاهده نموده بر اعراش سکون مستقر
می شدند و نظر به عدم استعداد ناس جواهر علم ربّانی و اسرار حکمت صمدانی در سماء مشیت الهی
محفوظ و مستور مانده تا حین حرفی از آن نازل نشده و بعد، الامر بیده یفعل ما یشاء و لایسئل عمّا شاء
و هو العلیم الخبیر" (مائده آسمانی، ج 7، ص 9)

البته حجّت الهی را باید بندگان درک کنند تا به مقام مظهر ظهورش پی برند؛ اگر کلام الهی قابل
درک نباشد، حجّیت آن ثابت نخواهد شد. لذا جمال قیوم توضیحی بر این تناقض ظاهری بیان می فرماید،
"در بعض مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطلع نه الاّ الله و شکی نیست که این قول
حق است چه که از هر حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لایتناهی اثر مخصوص و معانی
مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنین حروفات و کلمات الهیه هر یک کنز علم
لدنی بوده و خواهند بود و ما مطلع بما کنز فیهنّ الاّ الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لهما نبوده
و نخواهد بود. همچنین در مقامی ذکر شده که کلّ آیات الهی را ادراک می نمایند؛ چه اگر صاحب این
مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی شد... مقصود از آن که فرمودند کلّ ادراک می نمایند علی قدرهم
و مقدارهم بوده لا قدر و مقدار ما نزل من لدی الله المقتدر المهیمن القیوم" (امر و خالق، ج 3، ص
255)

بنابراین باید کلامی را بدون رمز و حجاب بیان کرد تا نفوسی هدایت شوند و سالک راه هدی گردند و
کلامی هم با رمز است و پیچیده شده در لفاف حجاب تا نفوس غیرمؤمنه آنچه را که در دل و قلب
پنهان داشته اند ظاهر و آشکار نمایند و در این امتحان الهی طالب حقیقی شناخته گردد، "اطیار هوّیه و
حمامات ازلیه را دو بیان است؛ بیانی بر حسب ظاهر بی رمز و نقاب و حجاب فرموده و می فرمایند تا
سراجی باشد هدایت کننده و نوری راه نمایند تا سالکین را به معارج قدس رساند و طالبین را به بساط
انس کشاند... و بیاناتی با حجاب و ستر فرموده و می فرمایند تا مغلّین آنچه در قلب پنهان نموده اند ظاهر
شود و حقایقشان باهر گردد... این است میزان الهی و محکّ صمدانی که عباد خود را به آن امتحان
می فرماید و احدی پی به معانی این بیانات نبرد مگر قلوب مطمئنّه و نفوس مرضیه و افتدّهء مجرّده و

مقصود در امثال اینگونه بیانات معانی ظاهریه که مردم ادراک می‌نمایند نبوده و نیست. این است که می‌فرماید «لکلِّ علمٍ سبعونَ وجهاً و لیسَ بینَ النَّاسِ الاَّ واحدٌ...» (ایقان، ص 197)

لزوم حفظ وحدت و اتحاد

با همه عظمت مقام، انسان باید واقف باشد که از خاک آفریده شده و باید که بر احدی نخر نفرودد، مباحثات نکند، خود را برتر نداند، "هل عرفتم لم خلقناکم من ترابٍ واحدٍ لئلاَّ یفتخرَ احدٌ علی احدٍ؛" جمیع بندگان در کمال وحدت و یگانگی باشند، آنچنان که چون شخصی واحد مشاهده شوند، هیکلی یگانه گردند، چه که او اینچنین دوست دارد، "انَّ ربِّکم الرَّحمنُ یحبُّ ان یری من فی الاکوانِ کنفسٍ واحدهٍ و هیکلٍ واحدٍ ان اغتتموا فضلَ الله و رحمته فی تلک الايامَ الّتی مارأت عین الإبداعِ شهباهاً..." (لوح ملک پاریس، الواح نازلہ خطاب به ملوک، ص 114)

اتحاد در رتبه اول در دین است که سبب نصرت امرالله بوده و هست و دیگر در قول است، چه که عدم اتحاد در قول سبب اختلاف است و محرومیت سایرین از معرفت حضرت ذوالجلال و دیگر اتحاد اعمال است و دیگر اتحاد مقام است که سبب ارتفاع امر است مابین عباد، چه که "برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب و ویران مشاهده گشت." خدا از بندگانش می‌خواهد که، "نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده‌اند و به افق اعلی ناظرند باید خود را در یک صُقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابهی دیده شود." و دیگر اتحاد نفوس و اموال است که منبع فرح و سرور و بهجت است که به کل نفوس راجع است. (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص 388-400)

این اتحاد و اتفاق سبب می‌شود انسان با روی روشن و خوبی چون گلزار و گلشن به ساحت حق بشتابد و به دیدارش فائز شود، "به نام دانای یگانه یا ابراهیم آفتاب ظهور از افق سماء علم الهی ظاهر و مشهود و قلم اعلی به ذکر اولیای حق در مقام محمود مشغول. امروز روز محبت و اتحاد است و روز ائتلاف و وفاق. باید جمیع به یک کلمه ناطق باشید و در یک هوا طایر و در ظل یک سدره ساکن. جهد نمائید تا به این فضل اعظم فائز شوید تا در حین صعود به وجه منیر طلعت مقصود را ملاقات نمایید. این است وصیت قلم اعلی دوستان خود را." (لثالی حکمت، ج 1، ص 148)

جمال قیوم نحوه سلوک با یکدیگر را بیان می‌کند تا اگر خدای نکرده کدورتی هم بین دوستان حق وجود دارد از میان برود و جز محبت خالص وجود نداشته باشد و اتحاد و یگانگی برقرار گردد، "اجتمعوا علی الحبِّ ثم اصلحوا ما وقع بینکم من الکردورات لتکونوا کنفسٍ واحدهٍ علی مقعد صدقٍ منیع.

ایاکم أن لاتجاوزوا عن حدود الله و لاتتعدوا عنا و لاتكونن من المفسدين و إن يكون بينكم ذات فقر فأنفقوا عليه ما وهبكم الله و لاتكونن من المانعين و إن وجدتم ذات ضرر فارحموا عليه ثم استأنسوا به برفقٍ منيع و إن وجدتم ذات ضعفٍ في الايمان لاتعترضوا عليه ثم ذكروه برفقٍ و بلسان لينٍ مليح ليعرف امر الله في نفسه و يطالع بما أمر به من لدن عالمٍ عليم. اياكم أن لايتخلف احدٌ احداً و لايضر نفساً نفساً و لايحان بعضٌ بعضاً و لايتب مصاحبٌ مصاحباً و لاينكر أخٌ أخيه المؤمن اتقوا الله في كل ما ألقيناكم به و كونوا من المتقين و اياكم أن لاتمنعوا فضول اموالكم عن ذوی القربى منكم و لا عن الفقراء و المساكين." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 326)

بنابراین "باید جمیع بر شریعت حبّ الهی مجتمع شوند به قسمی که به هیچ وجه رانجهء اختلاف در میان احباب و اصحاب نوزد. کلّ ناظر بر حبّ بوده، در کمال اتحاد حرکت نمایند؛ چنانچه اختلافی مابین احدی ملحوظ نشود؛ در خیر و شرّ و نفع و ضرر و شدّت و رخا جمیع شریک باشند..." (ادعیه محبوب، ص 409)

حافظان کنز الهی

در این مقام، جمال قیوم بند گانش را "ای فرزندان روح" خطاب می فرماید و آنها را خزائن لثالی مکنونهء الهی می داند و از آنها می خواهد که این کنوز مستوره را از اغیار و اشرار حفظ نمایند و مصون دارند. حفظ این اسرار الهی مستلزم خضوع و خشوع به درگاه حق و انقطاع از ماسوای اوست، "امروز نسمة الله در مرور و روح الله در پیدای امر به لیبیک ناطق. قدر خود را بدانید و مقام خود را بشناسید و به مکر و حیل خادعین سبیل مستقیم را از دست مدهید. لثالی محبت رحمن را به اسمش در کائنات جان محفوظ دارید. امروز روز ذکر و ثناست و امروز روز عمل و انقطاع. مشاهده در اوراق اشجار نماید که نزد هبوب اریاح چگونه خاضع و خاشع و با تسلیم مشاهده می شوند. اگر از جنوب در هبوب است به آن جهت مایل، کذلک جهات اُخری. انسان نباید کمتر از اوراق مشاهده شود. انشاء الله باید کلّ نزد هبوب اریاح مشیت الهی به کمال تسلیم و رضا ظاهر شوند، یعنی به ارادهء او حرکت نمایند و به مشیت او ناطق و ذاکر و عامل. از حق بطلبید شما را مؤید فرماید بر استقامت کبری بشأنی که ندای غیر حق را از نعيق و نعیب شمردید." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 165-166)

ختم کلام

خداوند با این کلمات مکنونه روائح قدس را به سوی بشر فرستاد و کلام را تمام کرد و نعمت را کامل فرمود و البته برای انسان همان را خواست که برای خویش خواست، "چون مؤمنین و محبّین به منزلهء

اغصان و اوراق این شجره مبارکه هستند، لذا هر چه بر اصل شجره وارد گردد، البته بر فرع و اغصان و اوراق وارد آید. این است که در جمیع اعصار اینگونه صدمات و بلاها از برای عاشقان جمال ذوالجلال بوده و خواهد بود" (مجموعه الواح، ص 343)؛ پس باید به رضای او راضی بود و درگاهش را شاکر. دیگر تا همت بندگان چه ظاهر نماید و از مراتب انقطاع چه پدیدار شود. آیا انسان کلام حق را آنچنان بر روح خود مؤثر می‌سازد که گویی با مداد نور بر لوح روح نوشته است، اگر نمی‌تواند آیا از جوهر فؤاد مدادی می‌سازد تا به این وسیله آن را در اعماق وجودش حک کند و اگر به هیچیک از این دو قادر و توانا نیست، پس به خون خویش شهادت بر حقانیت حق دهد که مداد احمر که در راه او بر خاک ریخته شده، از هر امری برتر است، "ای عباد وصیای روح را با قلم تسلیم و مداد اذعان و ایقان بر لوح صدر خود مرقوم دارید و در هر آن توجه به آن نموده که مبادا از حرفی از آن تغافل نمایید و به جدّ تمام اقبال به حقّ جُسته و از دون آن اعراض نموده که این است اصل ورقهء امریهء منبته از شجره الهیه. ای عباد نیست در این قلب مگر تجلیات انوار صبح بقا و تکلم نمی‌نماید مگر بر حقّ خالص از پروردگار شما. پس متابعت نفس ننمایید و عهدالله را مشکند و نقض میثاق مکنید. به استقامت تمام به دل و قلب و زبان به او توجه نمائید و نباشید از بی‌خردان." (مجموعه الواح، ص 328 / دریای دانش، ص 124)

حضرت ولی امرالله در خصوص این فقرهء نهایی کلمات مکنونه می‌فرمایند، "مقصد تنفیذ کامل و اتباع تامّ اوامر و نصایح الهیه است." (پیام بهائی، شماره 26، ص 4)

کتابشناسی

حضرت بهاءالله

کتاب اقدس، طبع مرکز جهانی، 1995 میلادی

اشراقات و چند لوح دیگر، بدون تاریخ و محلّ طبع

مناجاة، طبع برزیل، شهرالبهاء 138 بدیع

آثار قلم اعلیٰ ج 1 (کتاب مبین)، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 120 بدیع

آثار قلم اعلیٰ ج 2، طبع بمبئی، 1314

آثار قلم اعلیٰ، ج 4، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 133 بدیع

- آثار قلم اعلیٰ، ج 5، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 131 بدیع
- آثار قلم اعلیٰ، ج 6، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع
- آثار قلم اعلیٰ، ج 7، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 134 بدیع
- کتاب بدیع، طبع پراگ، 148 بدیع (1992 میلادی)
- لوح شیخ نجفی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 119 بدیع
- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، لجنة نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنہاین، 141 بدیع
- دریای دانش، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع
- لثالی الحکمة، ج 1، طبع برزیل، 143 بدیع
- لثالی الحکمة، ج 3، طبع برزیل، 148 بدیع
- اقتدارات، خط مشکین قلم (1310 هجری)، بدون محلّ و تاریخ طبع
- ایقان، طبع مصر، 1933 میلادی
- مجموعه الواح مبارکہ، طبع مصر، 1920 میلادی
- الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 124 بدیع
- حضرت اعلیٰ**
- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولیٰ، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 134 بدیع
- حضرت محمد**
- قرآن کریم، انتشارات علمی، طهران، آذر 1317
- حضرت عبدالہاء**
- مکاتیب عبدالہاء، ج 1، طبع مصر، 1910 میلادی

- مکاتیب عبدالبهاء ج 2، طبع مصر، 1330 هجری
- مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، طبع مصر، 1921 میلادی
- مکاتیب عبدالبهاء، ج 5، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع
- مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 134 بدیع
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 2، مرکز جهانی بهائی، 1984 میلادی
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 3، لانگنہین، 149 بدیع
- بدایع الآثار، ج 1، طبع بمبئی، 1332
- خطابات مبارکہ، ج 2، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 127 بدیع
- ادعیہ حضرت محبوب، طبع مصر، 1339 هجری
- اشراق خاوری، عبدالحمید
- مائدہ آسمانی، ج 2، طبع طهران، 104 بدیع
- مائدہ آسمانی، ج 4، طهران، 104 بدیع
- مائدہ آسمانی، ج 7، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 129 بدیع
- مائدہ آسمانی، ج 8، طبع مؤسسه ملی مطبوعات امری، 121 بدیع
- رحیق مختوم، ج 1، لجنہ ملی نشریات امری، 102 بدیع
- مازندرانی، فاضل
- اسرار الآثار خصوصی، ج 1، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 124 بدیع
- اسرار الآثار خصوصی، ج 5، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 129 بدیع
- امر و خلق، ج 1، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 122 بدیع

امر و خلق، ج 3، مؤسسه ملی مطبوعات امری، 128 بدیع

قدیمی، ریاض

گزار تعالیم بهائی، تورونتو، کانادا، 1995 میلادی

صفی علی شاه نعمة اللہی، حاجی میرزا حسن

تفسیر صفی، انتشارات علمی، آذر 1317

مجموعه آثار

بشارة النور، لجنة نشر آثار امری به لسان های فارسی و عربی، لانگنهاین، 140 بدیع

پیام آسمانی، ج 2، از انتشارات پیام بهائی، فرانسه، 2001 میلادی

آیات بینات، مجموعه آثار حضرت بهاء الله و حضرت عبدالهء، به همت روح الله سمندری، طبع کانادا

نشریات

سفینه عرفان، دفتر هشتم، مؤسسه عصر جدید، دارمشتات آلمان، 2005 میلادی